

زندگانی امام محمد

باقر علیه السلام

در بحار الأنوار

مؤلف:

علامه محمد باقر مجلسی

ترجمه جلد ۴۶ بحار الأنوار

مترجم:

موسی خسروی

تهیه و تدوین: سایت آستان وصال (جامع ترین سایت علوم مداحی کشور)

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

## فهرست مطالب

|                                                                    |    |
|--------------------------------------------------------------------|----|
| باب اول تاریخ تولد ، شهادت و مدت امامت امام باقر علیه السلام       | ۲  |
| باب دوم اسمها و نقش انگشتریهای امام باقر علیه السلام               | ۶  |
| باب سوم فضائل و مناقب امام باقر علیه السلام                        | ۷  |
| باب چهارم تصریح بامامت حضرت باقر علیه السلام                       | ۹  |
| باب پنجم معجزات و کارهای شگفت انگیز امام علیه السلام               | ۱۱ |
| باب ششم مکارم اخلاق و علم آن جناب و اقرار دوست و دشمن بمقامش       | ۴۵ |
| باب هفتم رفتن امام بشام و معجزه‌هایی که در آنجا از آن جناب ظاهر شد | ۵۷ |
| باب هشتم زندگی اصحاب آن جناب و خلفاء زمان او                       | ۶۵ |
| باب نهم مناظرات حضرت باقر علیه السلام                              | ۸۲ |
| باب دهم پاره‌ای از خبرهای منسوب بامام علیه السلام                  | ۹۰ |
| باب یازدهم همسران و اولاد آن جناب و احوال مادر عزیزش               | ۹۳ |

## باب اول تاریخ تولد ، شهادت و مدت امامت امام باقر علیه السلام

در اعلام الوری طبری ص ۲۵۹ مینویسد حضرت باقر علیه السلام در سال پنجاه و هفت هجری روز جمعه اول ماه رجب متولد شد بعضی سوم صفر گفته‌اند. و در سال صد و چهارده در ماه ذیحجه از دنیا رفت بعضی در ماه ربیع الاول نیز گفته‌اند که پنجاه و هفت سال عمر کرد. مادرش بنام ام عبد الله دختر امام حسن بود.

مدت چهار سال با جدش حسین علیه السلام و سی و نه سال «۱» با پدر بزرگوارش حضرت علی بن الحسین و هجده سال نیز مدت امامتش بود.

مدت امامت آن جناب مصادف با بقیه حکومت ولید بن عبد الملک و بعد از او سلیمان بن عبد الملک و عمر بن عبد العزیز و یزید بن عبد الملک و هشام ابن عبد الملک در هنگام حکومت هشام از دنیا رفت. (۳) در بصائر الدرجات ج ۱۰ ص ۹ مینویسد سدید گفت از حضرت صادق شنیدم میفرمود پدرم سخت مریض شد بطوری که ما بر او بیمناک شدیم. یکی از بستگان کنار بالینش شروع بگریه کرد. پدرم چشم باز نموده فرمود من از این بیماری نمی‌میرم. دو نفر آمدند و بمن گفتند تو از این بیماری نخواهی مرد امام صادق فرمود پدرم خوب شد و مدتی زندگی کرد. بالاخره روزی با کمال صحت که هیچ بیماری نداشت بمن فرمود پسر من آن دو نفر که در فلان بیماری بمن گفتند نمی‌میری پیش من آمده گفتند فلان روز از دنیا خواهی رفت. فرمود در همان روز از دنیا رفت. (۱) از بصائر حضرت صادق علیه السلام فرمود من در آن موقعی که پدرم از دنیا رفت حضور داشتم بمن سفارشهایی راجع بغسل و کفن و دفن نمود.

عرض کردم بابا از روزی که بیمار شده‌ای مثل امروز چهره‌ات نیکو درخشان نبوده و هیچ اثر از مرگ در شما دیده نمیشود.

فرمود پسر من نشیدی علی بن الحسین از پشت این دیوارها صدا زد محمد! عجله کن بیا. (۲) از خراج نقل میکند که هشام بن سالم از حضرت صادق نقل کرد که فرمود در شب درگذشت پدرم حضرت باقر بمن فرمود پسر من امشب شب درگذشت من است. آب وضوء نزدیک بسترش بود فرمود آن آب را بریزید. ما خیال کردیم از شدت تب میگوید فرمود پسر من آب را بریز همین که

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ریختن از داخل آن موشی افتاد. (۳) در کافی - حماد بن عثمان از حضرت صادق نقل کرد که فرمود پدرم در بیماری خود فرمود پسر چند نفر از قریش را بیاور تا آنها را شاهد بگیرم من چند نفر را آوردم در حضور آنها فرمود پسر جعفر. وقتی من از دنیا رفتم مرا غسل ده و کفن کن قبرم را چهار انگشت بلند کن و آن را با آب تر کن.

بعد از رفتن آن چند نفر عرض کردم پدر اگر بخود میفرمودی این کارها را میکردم احتیاج باآوردن این گواهان نبود. فرمود خواستم در این مورد با تو کسی منازعه نکند (ممکن است همان انجام غسل و کفن باشد که خود از دلائل امامت است). (۴) در کافی است - از زراره گفت حضرت باقر وصیت کرد هشتصد درهم در عزاداری خرج کنند این عمل را سنت پیغمبر میدانست زیرا حضرت رسول در شهادت جعفر فرمود برای خانواده اش ترتیب غذا بدهید که آنها مشغول بعزای خود هستند. (۵) در کافی - ابو جعفر فراء گفت یکی از دندانهای حضرت باقر علیه السلام کنده شد آن را در دست گرفته خدا را ستایش نمود و بفرزندش حضرت صادق فرمود وقتی من از دنیا رفتم این دندان را هم با من دفن کن پس از مدتی دندان دیگری کنده شد باز در دست گرفته گفت الحمد لله و بحضرت صادق سفارش سابق را نمود. (۱) در مناقب ص ۳۳۸ ج ۳ مینویسد حضرت باقر از طرف پدر و مادر هاشمی و علوی و فاطمی بود زیرا او اول کسی بود که آمیخته از نژاد امام حسن و امام حسین محسوب میشد چون مادرش ام عبد الله دختر امام حسن علیه السلام بود که راستگوترین و نیکوترین و با گذشتترین زنان بشمار میرفت. (۲) دعوات راوندی مینویسد حضرت باقر فرمود مادرم کنار دیواری نشسته بود ناگاه دیوار مشرف بخرابی شد که ما صدای شدید انهدام آن را شنیدیم در این موقع مادرم با دست اشاره کرده فرمود (لا و حق المصطفی) نه بحق محمد مصطفی خدا اجازه خراب شدن بتو نداده دیوار همان طور معلق ایستاد تا مادرم رد شد پدرم صد دینار صدقه داد. (۳) روزی حضرت صادق علیه السلام نام آن بانو را برده فرمود چنان شخصیت راستگو و درست کرداری بود که در میان فرزندان امام حسن علیه السلام چون او نیامده. (۴) در مناقب مینویسد نام حضرت باقر محمد و کنیه اش ابو جعفر بود که کنیه دیگری نداشت و ملقب بباقر.

مادرش فاطمه که کنیه‌اش ام عبد الله یا ام عبده دختر امام حسن علیه السلام بود در مدینه روز سه شنبه یا جمعه اول رجب و بعضی سوم صفر سال پنجاه و هفت هجری متولد شد.

با جد خود حضرت حسین سه سال یا چهار سال و با پدر سی و چهار سال و ده ماه یا سی و نه سال و بعد از پدر خود نوزده سال یا هجده سال زندگی کرد که همین مقدار مدت امامتش بوده.

در مدت امامت آن جناب حکومت بدست ولید بن یزید و سلیمان و عمر ابن عبد العزیز و یزید بن عبد الملک و برادرش هشام و ولید بن یزید و برادرش ابراهیم بود در اول حکومت ابراهیم شهادت یافت ابو جعفر بن بابویه گفته که آن جناب را ابراهیم بن ولید بن یزید مسموم کرد و در بقیع مدفون شد. (۱) در مصباح کفعمی مینویسد هشام بن عبد الملک آن جناب را مسموم نمود در تاریخ غفاری و همچنین (۲) سید بن طاوس در زیارت کبیره مینویسد که ابراهیم بن ولید ایشان را مسموم کرد. (۳) در کشف الغمه مینویسد سه سال قبل از شهادت جدش امام حسین علیه السلام در سوم ماه صفر سال پنجاه و هفت هجری متولد شد و در سال صد و هفده از دنیا رفت نزدیک شصت سال داشت که سی و چند سال با پدر خود زین العابدین علیه السلام زندگی کرد و در بقیع در همان جا که پدر و عموی پدرش امام حسن دفن شده بود در قبه معروف بقبه عباس دفن شد.

(۴) در کافی ص ۱۸۲ ج ۸ مینویسد زراره از حضرت باقر نقل کرد که فرمود در خواب دیدم گویا بر قله کوهی بودم که مردم از چهار طرف بالا می‌آمدند تا پر از جمعیت شد این جمعیت را بآسمان بردند و از هر طرف بزمین میانداختند جز چند نفری. این کار تا پنج مرتبه تکرار شد در هر مرتبه همه می‌افتادند همان چند نفر باقی میماندند. قیس بن عبد الله بن عجلان (در روایت رجال کشی میسر بن عبد العزیز و عبد الله بن عجلان) جزء این چند نفر باقیمانده بودند. پس از این جریان حضرت باقر علیه السلام بیش از پنج سال زندگی نکرد. (۵) کافی- ابو بصیر گفت از حضرت صادق شنیدم که فرمود مردی بفاصله چند میل از مدینه زندگی میکرد در خواب دید که باو گفتند برو نماز بخوان بر بدن حضرت باقر. ملائکه او را در بقیع غسل میدهند. آن مرد بمدینه آمد دید حضرت باقر از دنیا رفته.

کافی ج ۳ ص ۱۴۴ حضرت صادق فرمود پدرم در وصیت خود نوشت او را در سه جامه کفن کنم. ردائی که زرد رنگ بود و در روزهای جمعه با آن نماز میخواند و یک جامه دیگر و پیراهنی

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه

عرضکردم پدر این یکی را ننوشته‌ای فرمود میترسم مردم عیبجوئی کنند و بگویند در چهار یا پنج جامه پدرش را کفن نموده ولی بر سرم عمامه‌ای ببند زیرا عمامه جزء کفن محسوب نمیشود کفن آن چیزی است که جسد را بپوشاند. (۲)

در کافی ص ۱۱۷ ج ۵ یونس بن یعقوب گفت حضرت صادق فرمود پدرم بمن سفارش کرد که از مالم فلان مبلغ را وقف کن تا نوحه‌سرایان در ایام حج در منی برایم نوحه‌سرائی کنند.

### باب دوم اسمها و نقش انگشتریهای امام باقر علیه السلام

(علل الشرائع ج ۱ ص ۲۳۳ عمرو بن شمر گفت از جابر جعفی پرسیدم چرا حضرت باقر را باقر نامیدند. گفت زیرا او علم را بواقع شکافت. (۵) در امالی است حسین بن خالد از حضرت رضا نقل کرد که نقش انگشتری حضرت حسین علیه السلام (إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ) بود حضرت زین العابدین نیز همان انگشتر را بدست مینمود امام باقر علیه السلام هم انگشتر حسین را بدست میکرد. (۶) در عیون از حضرت رضا نقل میکند که ایشان از پدر خود و آن جناب از حضرت صادق نقل کرد که روی انگشتر باقر این کلمات نوشته بود.

ظنی بالله حسن و بالنبی المومنین

و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن

(در ارشاد ص ۲۸۰ از جابر بن عبد الله نقل میکند که حضرت رسول باو فرمود جابر تو زنده خواهی ماند تا یکی از نواده‌گان فرزندم حسین را بنام محمد ملاقات کنی که علم را میشکافد وقتی او را دیدی سلام مرا باو برسان. (۸) در کشف الغمه است که کنیه حضرت باقر ابو جعفر بود و سه لقب داشت باقر العلم، شاکر، هادی. از همه مشهورتر باقر بود این لقب را بدان جهت داشت که دارای علم زیادی بود. (۱) در فصول المهمه مینویسد گندم گون و معتدل بود. (۲) در مکارم الاخلاق ص ۱۰۲ در کتاب لباس است که حضرت صادق فرمود نقش انگشتر حضرت باقر العزّه لله بود.

## باب سوم فضائل و مناقب امام باقر علیه السلام

امالی صدوق ص ۳۵۳ از حضرت صادق نقل میکند که پیغمبر روزی به جابر بن عبد الله انصاری فرمود: جابر تو خواهی بود تا یکی از فرزندان من بنام محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب را که در تورات معروف به باقر است ملاقات کنی وقتی او را دیدی سلام مرا برسان. روزی جابر خدمت زین العابدین علیه السلام رسید پسرکی را در آنجا دید گفت چند قدم جلو بیا. آمد باز گفت چند قدم عقب برو رفت. گفت بخدا سوگند این شمائل پیامبر است. بحضرت زین العابدین عرضکرد این پسرک کیست؟ فرمود این فرزندم محمد باقر و امام بعد از من است جابر خود را بقدمهای آن جناب افکند و شروع به بوسیدن نموده گفت جانم فدایت باد یا ابن رسول الله سلام پدرت را بپذیر پیامبر اکرم بتو سلام رسانده.

در این موقع دیدگان حضرت باقر پر از اشک شده گفت جابر سلام بر جدم پیامبر تا انقراض آسمانها و زمین و سلام بر تو که سلام پیامبر را رساندی. (۵) در خبر دیگر از علل الشرائع ج ۱ ص ۲۳۳ دنباله خبر را چنین مینویسد که پس از سلام بر پیامبر و سلام بر جابر. جابر بامام عرضکرد تو باقری باقر! واقعا علم را میشکافی. بعدها جابر خدمت امام می آمد و از او دانش می آموخت گاهی که در نقل از پیامبر جابر اشتباه میکرد باو تذکر میداد جابر قول امام باقر علیه السلام را می پذیرفت و میگفت تو باقری باقر! خدا را گواه میگیرم که در کودکی بتو دانش ارزانی شده. (۱) در خرائج- حضرت صادق فرمود جابر بن انصاری آخرین فرد از اصحاب پیغمبر بود که باقیماند مردی ارادتمند بما خانواده بود عمامه ای بر سر می بست و در مسجد پیامبر می نشست. پیوسته میگفت یا باقر. یا باقر اهل مدینه میگفتند هذیان میگوید. در جواب آنها میگفت نه بخدا هذیان نیست من از پیغمبر شنیدم میفرمود تو یکی از فرزندان مرا که هم نام من و شمائل او شبیه شمائل من است خواهی دید که او علم را میشکافد.

این فرمایش پیامبر سبب گفتن یا باقر من شده. اتفاقا روزی در مدینه بین راه بحضرت باقر برخورد. همین که چشمش باو افتاد گفت پسرک چند قدم پیش بیا پیش آمد گفت چند قدم عقب برو رفت گفت بخدا قسم این شمائل پیامبر است. اسم تو چیست؟

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب. جابر جلو آمده سر آن جناب را بوسید گفت پدر و مادرم فدایت پدرت پیامبر سلامت رسانده امام باقر فرمود سلام بر پیامبر باد. با حالت ترس خدمت پدرش زین العابدین علیه السلام رسیده جریان را نقل کرد. حضرت زین العابدین پرسید جابر بود؟ عرضکرد بلی.

فرمود در خانه باش (تا مبادا مردم گزندگی باو برسانند) جابر بن عبد الله روزها می آمد و از حضرت باقر استفاده علمی میکرد مردم مدینه میگفتند تعجب است از این پیرمرد که بازمانده اصحاب پیامبر است می آید پیش این کودک و از او درس میگیرد.

حضرت زین العابدین از دنیا رفت. امام باقر که بمنصب امامت رسید از جابر احترام میکرد بواسطه درک محضر پیغمبر. حضرت باقر که مردم را از خدا خبر میداد میگفتند واقعا ما کسی را از این شخص با جرات تر ندیده ایم وقتی این خبر بگوش حضرت باقر رسید مردم را از پیامبر حدیث میکرد باز گفتند کسی را دروغگوتر از این شخص ندیده ایم حدیث از پیامبر میکند با اینکه او را ندیده.

باز امام باقر این مطلب را که شنید آنها را حدیث میکرد از جابر بن عبد الله آن وقت تصدیق میکردند با اینکه بخدا سوگند جابر خدمت حضرت باقر میرسید و از او علم می آموخت. (۱) در کشف الغمه ص ۳۲۱ ج ۲ مینویسد که محمد بن مسلم مکی گفت ما پیش جابر بن عبد الله انصاری بودیم که حضرت علی بن الحسین با پسرش محمد که کودک بود وارد شد به پسرش فرمود سر عمویت را ببوس حضرت باقر جلو رفته سر جابر را بوسید. آن وقت چشمهای جابر کور شده بود.

پرسید این کیست؟ فرمود این پسر محمد است جابر او را در آغوش گرفته گفت محمد حضرت محمد بتو سلام میرساند. از جابر پرسید چگونه چنین پیامی را میرسانی؟ گفت من در خدمت پیغمبر بودم حضرت حسین روی زانویش نشسته بود و با او بازی میکرد.

فرمود جابر برای این فرزندم پسری بنام علی متولد می شود که روز قیامت منادی پروردگار فریاد میزند سرور عبادت کنندگان از جای برخیزد علی بن الحسین از جای برمیخیزد برای آن علی فرزندی بنام محمد متولد می شود که تو او را خواهی دید سلام مرا باو برسان ضمنا متوجه باش که

پس از دیدن او زیاد زنده نخواهی بود. جابر مدت کوتاهی زنده بود آنگاه از دنیا رفت. (۲) در اختصاص ص ۶۲- هشام بن سالم گفت حضرت صادق فرمود پدرم مناقبی دارد که هیچ یک از پدرانم ندارند. پیغمبر اکرم بجابر بن عبد الله فرمود تو یکی از فرزندانم بنام محمد را خواهی دید سلام مرا باو برسان.

جابر خدمت علی بن الحسین آمده امام محمد باقر را خواست فرمود بمکتب رفته است بفرستم بیاید؟ عرضکرد من خودم میروم پیش او جابر خدمت حضرت باقر رفته سلام پیغمبر را رساند سر او را بوسید و در خدمتش بود حضرت باقر فرمود سلام بر جدم و بر تو. جابر تقاضا کرد که ضمانت کند برای او شفاعت روز قیامت را. امام علیه السلام فرمود انجام خواهم داد.

### باب چهارم تصریح بامامت حضرت باقر علیه السلام

در بصائر الدرجات ص ۴۴ ج ۴- عیسی بن عبد الله از پدر و از جد خود نقل کرد حضرت علی بن الحسین در حال احتضار بود و گروهی جمع بودند بمحمد بن علی فرزندش توجه نموده فرمود محمد این صندوق را ببر به خانه‌ات. سپس فرمود داخل صندوق طلا و نقره نیست پر از علم و دانش است. (۳) در روایت دیگر مینویسد که برادران ادعای ارث از صندوق نمودند فرمود بشما چیزی از آن نمیرسد اگر شما نصیبی داشتید صندوق را بمن میداد در صندوق اسلحه پیغمبر و نامه‌هایش بود. (۴) در خرائج از ابی خالد نقل میکنند که گفت بعلی بن الحسین عرضکردم امام بعد از شما کیست؟ فرمود محمد پسر من که علم را میشکافد. (۵) اعلام الوری ص ۲۶۰ حضرت صادق فرمود عمر بن عبد العزیز برای ابن حزم پیغام داد که دفتر موقوفات حضرت علی و عمر و عثمان را بیاورد. ابن حزم پیش زید بن حسن که از همه بزرگتر بود فرستاد و تقاضای دفتر موقوفات را نمود زید گفت متولی بعد از حضرت علی امام حسن و پس از او حضرت حسین و پس از ایشان علی بن الحسین بعد از علی بن الحسین محمد بن علی است. بفرست پیش ایشان: ابن حزم پیغام برای پدرم فرستاد. پدرم دفتر موقوفات را توسط من برای او فرستاد یکی از ماها پدرم گفت آیا بازماندگان امام حسن جریان امامت را میدانند فرمود بلی چنانچه میدانند الان شب است این مطلب را هم میدانند ولی حسد آنها را نمیگذارد اگر جویای حق باشند از راه درست برای آنها بهتر است ولی افسوس که طالب دنیايند. (۶) در کفایة الاثر ص ۳۱۹- عثمان بن عثمان بن خالد از پدر خود

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

نقل کرد که علی بن الحسین در آن بیماری که از دنیا رفت تمام فرزندان خود محمد و حسن و عبد الله و عمر و زید و حسین را جمع نموده وصیت بفرزندش محمد بن علی نمود و او را باقر نامید و رسیدگی بکارهای خانواده خود را باو سپرد یک قسمت از سفارشهایی که باو کرد این بود:

پسرم عقل رهنمای روح است و علم رهنمای عقل. عقل نیز مفسر علم است علم پایدار است و زبان زیاد خطا و اشتباه میکند پسر جان بدان تمام دنیا در دو کلمه جمع شده روبراه نمودن اوضاع زندگی. پیمانه پری است که دو ثلث آن فهم و درک است و یک ثلث چشم پوشی و خود را بنادانی زدن.

زیرا انسان چیزی را که درک کند و بفهمد خود را از آن غافل نمیکند بهمین جهت اغلب مردم مبتلا بگرفتاریها میشوند (منظور ممکن است این باشد که گاهی صلاح است آدم آنچه را میداند ندیده بگیرد) بدان که گذشت ساعتها، عمر تو را از بین می برد. و هرگز به نعمتی نمیرسی مگر دست از نعمتی برداری از آرزوی زیاد پرهیز کن چه بسا آرزوهائی که انسان بآن نمیرسد و بسیار از جمع کنندگان ثروت هستند که خوردهی خودشان نمیشود و بسا اشخاصی که مانع آبی شده اند سپس آن آب را گذاشته و رفته اند. ثروتی که از راه حرام جمع آوری شده یا حق دیگری را خورده از راه حرام بارث گذارده. او باید وزر و وبال آن را تحمل کند اینست واقعا زیان آشکار. (۱) کفایة الاثر ص ۳۱۹- زهری گفت خدمت حضرت زین العابدین رسیدم در آن بیماری که فوت شد ظرفی خدمتش بود که در آن مقداری نان و کاسنی وجود داشت فرمود بخور عرض کردم غذا خورده ام فرمود این کاسنی است.

عرض کردم کاسنی چه فایده دارد؟ فرمود هر برگی از کاسنی یک قطره از آب بهشت دارد شفای همه دردهاست. ظرف غذا را برداشتند آنگاه روغن آوردند. بمن فرمود روغن استعمال کن. عرض کردم من روغن زده ام فرمود این روغن بنفشه است.

عرض کردم روغن بنفشه چه فرقی با سایر روغنها دارد؟ فرمود تفاوت آن مانند تفاوت اسلام است بر سایر دینها. در این موقع پسرش محمد داخل شد مدتی با او آرام آرام صحبت میکرد. در بین سخنانش شنیدم فرمود حسن خلق را از دست مده من متوجه شدم که نزدیک فوت آقا است.

عرضکردم اگر پیش آمدی کرد که هیچ کس را از آن گریزی نیست باید بعد از شما بکه پناه بریم. فرمود این پسر اشاره بمحمد کرد او وصی و وارث و حافظ علم من است و معدن دانش است و باقر العلم است.

عرضکردم آقا معنی باقر العلم چیست؟ فرمود بزودی ارادتمندان پاک من نزد او میروند و او برای ایشان بواقع دانش را میشکافد. بعد امام علیه السلام فرزندش محمد را پی کاری ببازار فرستاد پس از بازگشت عرضکردم یا ابن رسول الله چرا وصیت به فرزند بزرگتر نکردی؟

فرمود امامت بکوچکی و بزرگی نیست چنین پیغمبر بما دستور داده و در لوح و صحیفه نام او نوشته است. عرضکردم نام چند نفر وصی و امام را پیغمبر ذکر کرده بعد از ایشان. فرمود در صحیفه و لوح نام دوازده نفر با اسم پدر و مادرشان ذکر شده سپس فرمود از نژاد این پسر محمد هفت نفر امام خواهند بود که مهدی صلوات الله علیه جزء همین هفت نفر است.

### باب پنجم معجزات و کارهای شگفت انگیز امام علیه السلام

امالی طوسی ص ۲۶۱ از محمد بن سلیمان او از پدرش نقل میکند که مردی شامی که ساکن مدینه شده بود گاه گاه خدمت حضرت باقر میرسید میگفت بآن جناب آقا خیال نکنی من خدمت شما میرسم بواسطه خجالتی است که از شما دارم (و ارادتمند شمایم) در روی زمین کسی را بیش از شما خانواده دشمن نمیدارم و معتقدم که اطاعت خدا و پیغمبر و امیر المؤمنین در دشمنی با شما است ولی چون مردی خوش صحبت و دارای ادب هستی رفت و آمد من برای همین است. وقتی این حرف را میزد حضرت باقر میفرمود (لن تخفی علی الله خافیه) هیچ چیز بر خدا پنهان نیست.

چیزی نگذشت که مرد شامی مریض شد و مرضش شدت یافت. همین که بحال احتضار رسید وکیل خود را خواست گفت وقتی من از دنیا رفتم و پارچه بر رویم کشیدی برو خدمت محمد بن علی و تقاضا کن بر پیکرم نماز بخواند باو گوش زد کن که خودم این کار را وصیت کرده‌ام. (۱) نیمه شب که شد خیال کردند از دنیا رفته او را در پارچه‌ای پیچیدند سحرگاه وکیلش بمسجد آمد پس از نماز خواندن حضرت باقر خدمت آن جناب رسید عرضکرد فلان مرد شامی مرد خودش از شما تقاضا کرده که بر پیکرش نماز بخوانید؟ فرمود نه او نمرده سرزمین شام سرد است

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ولی حجاز گرمسیر است و شدت گرما در این ناحیه زیاد است. بالاخره عجله نکنید و او را بر ندارید تا من بیایم. در این موقع از جای حرکت نموده وضو گرفت باز دو رکعت نماز خواند آنگاه دست بدعا برداشته زیاد دعا کرد سپس بسجده رفت تا خورشید طلوع نمود آنگاه از جای حرکت کرده روانه منزل شامی شد.

داخل اطاق شده او را صدا زد. جواب داد. شامی را بلند کرد و نشاند مقداری سویق خواست «۱» باو داد بعد بخانواده اش سفارش کرد که غذا باو بدهند و با غذاهای سرد سینه اش را سرد نگه دارند.

امام از جای حرکت کرده رفت چیزی نگذشت که مرد شامی بهبود کامل یافت خدمت حضرت باقر رسیده عرضکرد مایلم برای من خانه را خلوت کنی عرضی خصوصی دارم امام خانه را خلوت کرد.

شامی گفت گواهی میدهم که تو حجت خدائی بر مردم و واسطه بین مردم و خدائی که هر کس جز بتو پناه برد ناامید و زیانکار است و گمراه واقعی است حضرت باقر پرسید چه شده که تغییر عقیده دادی.

گفت من خود متوجه شدم که روح از بدنم خارج شد ناگاه منادی فریاد زد با گوش خود صدای او را شنیدم خواب نبودم گفت روح او را برگردانید محمد بن علی درخواست کرده حضرت باقر فرمود: اما علمت ان الله يحب العبد و یبغض عمله و یحب العبد و یبغض عمله

نمیدانی خدا گاهی شخصی را دوست دارد ولی کارش را نمی‌پسندد و گاهی شخصی را دوست ندارد اما کارش را دوست دارد.

مرد شامی بعد از آن جزء اصحاب حضرت باقر بشمار میرفت. (۱) بصائر الدرجات ج ۳ ص ۳۶ ابن مسکان گفت برایم لیث مرادی حدیثی نقل کرد و خدمت حضرت باقر رسیده عرضکردم لیث مرادی حدیثی از شما نقل کرده خواستم برای شما بازگو کنم فرمود چه حدیث.

عرضکردم فدایت شوم حدیث جریان مرد یمنی. گفت خدمت حضرت باقر بودم مردی از اهل یمن از آنجا گذشت. حضرت باقر از او سؤال از یمن کرد. شروع کرد بصحبت کردن حضرت باقر فرمود فلان خانه را میشناسی؟ گفت بلی آن خانه را دیده‌ام.

حضرت باقر فرمود سنگی که در جلو آن خانه در فلان محل است دیده‌ای عرضکرد آری آن مرد گفت من مردی را واردتر از شما راجع باطلاعات شهرها ندیده‌ام همین که آن مرد رفت حضرت باقر بمن فرمود ابو الفضل! آن سنگ که گفتم همان سنگی است که موسی خشمگین شد الواح را روی آن انداخت هر چه از تورات از دست رفت آن سنگ در خود پنهان کرد پس از بعثت پیامبر آن سنگ امانت خود را تقدیم پیغمبر کرد آنها اکنون نزد ما است. (۲) عمر بن حنظله گفت بحضرت باقر عرضکردم خیال میکنم مرا نزد شما مقام و منزلتی است فرمود بلی عرضکردم من احتیاجی بشما دارم سؤال کرد چیست؟

عرضکردم تقاضا دارم اسم اعظم را بمن بیاموزی فرمود تو طاقت داری؟ گفتم بلی. فرمود داخل خانه شو امام داخل خانه شد دست خود را روی زمین گذاشت چنان تاریک شد که لرزه بر اندام عمر بن حنظله افتاد. فرمود حالا چه میگوئی مایلی اسم اعظم را بیاموزی؟ عرضکرد نه. امام دست خود را برداشت خانه بحال اول برگشت. (۱) در بصائر- ابو بصیر گفت یکی از اصحاب حضرت باقر آمده بمن گفت دیگر بخدا قسم هرگز حضرت باقر را نخواهی دید. من فوری نامه گرفته چند نفر را بر این مطلب گواه گرفتم و در آن نامه نوشتند هنوز ایام حج نرسیده بود.

من بطرف مدینه رهسپار شدم و از حضرت باقر اجازه ورود خواستم همین که چشمش بمن افتاد فرمود ابا بصیر نامه چه شد. عرضکردم فدایت شوم فلانی بمن گفت بخدا دیگر امام جعفر را نخواهی دید. «۱» (۲) بصائر- عبد الله بن عطای مکی گفت خیلی مایل زیارت حضرت باقر شدم آن روزها در مکه بودم. بطرف مدینه رهسپار شدم فقط برای دیدار ایشان آن شب گرفتار باران شدید و هوای سردی شدم همین که بدر خانه امام رسیدم نیمه شب بود. با خود گفتم در نمیزنم در این وقت شب همین جا هستم تا صبح شود در همین فکر بودم که شنیدم فرمود کنیز در را باز کن برای ابن عطا که امشب دچار سردی و ناراحتی شده و کنیز آمد و در را باز کرد خدمت ایشان رسیدم. (۳) بصائر- عبد الرحمن بن کثیر از حضرت صادق نقل کرد که حضرت باقر علیه السلام در بیابانی خیمه زد امام برای کاری رفت تا رسید بدرخت خرمائی کنار آن درخت چنان

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حمد و ستایش خدا را نمود که مانند آن را کسی نشنیده بود آنگاه فرمود درخت از آنچه در نهاد تو خداوند قرار داده بما بخوران.

در این موقع خرمای زرد و قرمز فرو ریخت امام میل کرد ابو امیه انصاری نیز بود او هم خورد آنگاه فرمود این آیت برای ما چون آیتی است که برای مریم بود که شاخه خرما را تکان داد خرمای تازه از آن ریخت.

بصائر- عبد الله بن عطا گفت شبانگاه وارد مکه شدم طواف و سعی را تمام کردم هنوز از شب باقیمانده بود. با خود گفتم بروم خدمت حضرت باقر این باقیمانده شب را خدمت ایشان حدیث بشنوم. رفتم در خانه در را کوبیدم شنیدم حضرت باقر فرمود اگر عبد الله بن عطا بود درب را باز کن تا وارد شود.

گفت کیستی؟ گفتم عبد الله بن عطا. گفت داخل شو. (۲) بصائر- مثنی خیاط از ابی بصیر نقل کرد که گفت رفتم خدمت حضرت باقر و حضرت صادق (ع) عرض کردم شما وارث پیغمبرید؟ فرمود آری؟ عرض کردم پیغمبر نیز وارث تمام انبیاء بود و هر چه آنها میدانستند او نیز میدانست فرمود آری.

عرض کردم شما میتوانید مرده را زنده کنید و کور و پیس را شفا دهید فرمود بلی با اجازه خدا. در این موقع بمن فرمود نزدیک بیا نزدیک شدم دستش را روی چشمم مالید خورشید و آسمان و زمین و هر چه در خانه بود دیدم. فرمود مایلی همین طور چشمهایت سالم باشد تو نیز با مردم باشی هر معامله ای در روز قیامت از سود و زیان با آنها می شود با تو نیز بکنند. یا مثل اول کور باشی و بهشت برین بتو ارزانی شود. عرض کردم مایل همان طور که اول بودم باشم باز دست بر روی چشمم کشید مثل اول شدم علی گفت این جریان را باین ابی عمیر گفتم در پاسخ گفت گواهی میدهم که مثل روز آشکار حقیقت این جریان را میدانم. (۳) بصائر- علی بن معید گفت حبابه والیه خدمت حضرت باقر رسید امام فرمود چه شده مدتی است ترا ندیده ام گفت بواسطه سفیدی که در مویهای سرم پیدا شده بود زیاد ناراحت شدم. فرمود بمن نشان بده جلو آمده نشان داد.

دست روی سرش گذاشت آنگاه فرمود آینه را بیاورید. آینه را آوردند نگاه کرد تمام موی سرش سیاه شده بود بسیار خوشحال شد امام باقر علیه السلام نیز از شادی او شاد شدند.

بصائر- محمد بن مسلم گفت خدمت حضرت باقر بودم ناگهان دو کبوتر فرود آمدند و بزبان خود شروع کردند بصدا دادن و حضرت باقر جواب آنها را داد بعد حرکت کردند بالای دیوار رفتند در آنجا کبوتر نر ساعتی با ماده بصحبت پرداخت آنگاه پرواز کردند.

من عرض کردم فدایت شوم چه بود جریان کبوترها؟ فرمود هر چه خدا آفریده از پرنده و چرنده آنچه دارای روح است نسبت بما مطیع ترند از فرزندان آدم. این کبوتر نر نسبت بماده خود بدگمان شده بود هر چه او قسم میخورد که کاری نکرده او قبول نمیکرد تا گفت راضی هستی محمد بن علی در میان ما حکومت کند قبول کرد.

من باو گفتم که تو ستم روا داشته‌ای در باره کبوتر ماده او راست میگوید قبول کرد. (۲) بصائر- عبد الرحمن بن کثیر از حضرت صادق نقل میکند که حضرت باقر علیه السلام با ابو امیه انصاری در محمل نشسته بودند رسیدند بمحلی بنام هجین در آنجا ابو امیه متوجه شد کبوتری روی محمل در طرف حضرت باقر نشسته دستش را بلند نمود تا کبوتر را دور کند امام علیه السلام فرمود ابو امیه! این پرنده باهل بیت پیغمبر پناهنده شده ماری است که هر سال جوجه‌های او را میخورد من از خدا خواستم که شر آن مار را از او دفع کند و دیگر باو کاری نخواهد داشت. (۳) اختصاص ص ۳۰۰ محمد بن مسلم گفت من در خدمت حضرت باقر بین مکه و مدینه میرفتم سوار بر الاغ بودم امام علیه السلام نیز سوار بر قاطر بود ناگهان گرگی از بالای کوه پائین آمد تا رسید بحضرت باقر قاطر را از راه رفتن باز داشت جلو آمد تا دست خود را روی زین گذاشت و گردن خود را بالا برد تا نزدیک کند بگوش امام. حضرت باقر سر مبارک پائین آورد مدتی گوش میداد بعد فرمود برو انجام دادم. گرگ با جست و خیز رفت عرض کردم فدایت شوم چه چیز عجیبی دیدم فرمود فهمیدی چه میگفت عرض کردم خدا و پیامبر میدانند فرمود گرگ میگفت یا ابن رسول الله همسرم در این کوه است و زایمان بر او دشوار شده از خدا بخواه نجاتش دهد و از نژاد من گرگی بدوستان شما آزار نرساند باو گفتم انجام دادم. (۱) از مناقب ج ۳ ص ۳۲۲ همین خبر از محمد بن مسلم نقل شد مینویسد حسن بن علی بن ابی حمزه این خبر را از حضرت صادق نقل نموده و در

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

آخر چنین میگوید که امام باقر پس از دعا کردن برای گرگ رهسپار باغستان خود شد و یک ماه در آنجا بود.

در بازگشت همان گرگ با ماده و یک بچه بر سر راه آمدند و صدای مخصوصی از خود مقابل حضرت صادق در آوردند آن جناب جوابی بآنها شبیه صدای خودشان داد. آنگاه بما فرمود که بچه‌ای نر زائیده اینها دعا برای ما و شما میکردند منم برای آنها همان دعا را نمودم و دستور دادم که دوستان من و خانواده‌ام را نیاز دارند آنها ضمانت کردند. (۲) اختصاص ص ۲۷۱ و بصائر- جابر بن عبد الله انصاری گفت خدمت حضرت باقر رسیده عرض کردم احتیاج دارم بمن کمک کنید. فرمود جابر پول نزد ما نیست. چیزی نگذشت که کمیت شاعر آمد.

گفت اجازه میفرمائید قصیده‌ای گفته‌ام برایتان بخوانم؟ فرمود بخوان کمیت اشعار خود را خواند امام بغلامش دستور داد از آن اطاق دیگر یک کیسه پول بیاورد و بکمیت بدهد.

عرض کرد آقا اگر اجازه بفرمائی یک قصیده دیگر گفته‌ام برایتان بخوانم اشعار خود را خواند باز بغلام دستور داد کیسه دیگری برایش بیاورد باز عرض کرد قصیده سوم را اجازه دهید میخوانم. فرمود بخوان کمیت شعر را خواند. بغلام دستور داد از همان اطاق کیسه دیگری از پول برای کمیت بیاورد غلام آورد و باو داد.

کمیت عرض کرد فدایت شوم محبت من بواسطه مال دنیا نیست و از این اشعار نظری جز لطف و عنایت پیغمبر و حقی که خداوند بر من واجب کرده (و آن عبارت است از احترام بشما خانواده و محبت نسبت بشما) ندارم.

حضرت باقر برایش دعا کرده بغلام فرمود این کیسه‌ها را برگردان بمحل اولش من در دل با خود گفتم فرمود یک درهم ندارم حالا سی هزار درهم بکمیت داد کمیت از جای حرکت کرده رفت عرض کردم فدایت شوم فرمودی یک درهم ندارم بعد بکمیت سی هزار درهم دادی؟

فرمود جابر حرکت کن برو داخل اطاق. من وارد اطاق شدم اما چیزی ندیدم برگشتم فرمود جابر آنچه ما (از قدرت و نیروی خداداد) از شما پنهان میکنیم فرمود بیشتر است از آنچه می‌بینید دست مرا گرفت داخل اطاق شدیم با پای مبارک خود بزمین زد ناگاه شمش طلائی چون گردن شتر بیرون آمد.

فرمود جابر این را نگاه کن و بکسی نگو مگر دوستانی که بآنها اعتماد داری. خداوند بما قدرت داده، اگر زمام زمین را در اختیار بگیریم و بهر کجا بخواهیم ببریم میتوانیم. (۱) اختصاص مفید ص ۳۱۸ سدید صیرفی گفت از حضرت باقر شنیدم میفرمود: من مردی را میشناسم از اهل مدینه که روانه شد بطنی الارض «۱» بسوی آن گروه که خداوند در قرآن میفرماید وَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى اُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ «۲» چون بین آنها اختلافی بود آنها را صلح داد و برگشت بدون اینکه استراحت کند از فرات گذشت قدری آب آشامید بعد از کنار خانه تو رد شد و در خانهات را کوبید (یعنی در خانه سدید را) آنگاه گذشت بمردی او را در پلاس پیچیده بودند و ده نفر موکل او بودند در تابستان او را مقابل آفتاب نگه میداشتند و اطرافش آتش می آفروختند و پیوسته او را بطرف تابش آفتاب میچرخانیدند «۱» اگر یکی از ده نفر می مردند شخص دیگری را اهل ده بجای او میگذاشتند مردم میمردند ولی ده نفر کم نمیشدند کسی از آنجا رد شده گفت داستان تو چیست آن مرد جوابداد اگر مرا میشناسی چه سود که از حال من مطلع شوی. گویند آن مرد پسر آدم که برادر خود را کشت بود.

محمد بن مسلم گفت آن شخص که امام میفرمود خود حضرت باقر بود که بطنی الارض رفت. (۲) اختصاص - محمد بن مسلم از حضرت باقر نقل کرد که مردی از اعراب بادیه نشین آمد و بر در مسجد ایستاده با دقت نگاهی بداخل مسجد نمود چشمش بحضرت باقر افتاد از شتر بزیر آمده زانوی شتر را بست.

وارد مسجد شد بدو زانو نشست جبهای بر تن داشت حضرت باقر فرمود از کجا آمدهای. پاسخ داد از دورترین سرزمینها. امام فرمود زمین بزرگتر از آنست که تو آن ناحیه را دورترین سرزمین حساب کنی بگو از کدام ناحیه آمدهای؟ گفت از احقاف همان محل سکونت قوم عاد. فرمود در آنجا درخت سدری هست دیده ای که تاجرها وقتی از آنجا میگذرند در سایه آن درخت بااستراحت می پردازند.

گفت شما از کجا از آن درخت خبر داری؟ فرمود مشخصات آن درخت در کتابی نوشته است که نزد ما است بگو دیگر چه دیده ای؟

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفت دره‌ای بس گود و تاریک دیدم که بوم و جغد ته آن را نمی‌بینند فرمود آن دره میدانی چه نام دارد؟ عرضکرد نه بخدا اگر بدانم. فرمود همان برهوت است که روح تمام کافران آنجا است بعد پرسید بکجا رسیدی دیگر؟ مرد عرب چیزی نتوانست بگوید امام علیه السلام فرمود رسیدی بگروهی که ساکن محلی بودند خوراک و آشامیدنی نداشتند جز شیر گوسفندهایشان که همان آب و غذای آنها بود در این موقع نگاهی بآسمان نموده فرمود خدایا او را لعنت کن.

حاضرین محل عرضکردند منظور تان کیست فرمود قابیل که بحرارت خورشید و سرمای شدید عذاب می‌شود. در این موقع یک نفر وارد شد امام باقر پرسید جعفر را دیدی (منظور امام حضرت صادق فرزندش بود که در پی او میگشت).

مرد عرب پرسید این جعفر کیست که از او جستجو میکند گفتند پسر اوست گفت سبحان الله چقدر شگفت انگیز است کار این مرد از آسمان خبر میدهد ولی نمیداند پسرش کجاست. (۱) خراج ص ۲۲۹ ابو بصیر گفت در خدمت حضرت باقر وارد مسجد شدم مردم در رفت و آمد بودند. امام بمن فرمود از مردم بپرس مرا می‌بینند بهر کس برخورد کردم پرسیدم حضرت باقر را ندیدی. میگفت نه با اینکه امام باقر علیه السلام همان جا ایستاده بود.

تا اینکه ابو هارون مکفوف (نابینا) وارد شد امام فرمود از او بپرس گفتم حضرت باقر را ندیدی گفت مگر نمی‌بینی اینجا ایستاده. گفتم از کجا دانستی؟ گفت چگونه ندانم با اینکه آن جناب نوری درخشان است.

ابو بصیر گفت امام بمردی از اهل افریقا گفت راشد چطور است آن مرد پاسخ داد خوب سلام بشما رسانده امام فرمود خدا رحمتش کند. عرضکرد مگر مرد؟ فرمود آری. پرسید کی؟ پاسخ داد دو روز پس از حرکت تو. گفت عجب نه مرضی داشت و نه مبتلا به دردی بود. فرمود هر کس میمیرد یا بمرضی دچار می‌شود و یا علتی دارد.

من عرضکردم آن مرد که بود؟ فرمود یکی از دوستان و علاقمندان بما سپس فرمود شما خیال میکنید کسی نیست متوجه شما باشد و سخن شما را بشنود بد خیالی کرده‌اید بخدا قسم هیچ یک از اعمال شما مخفی از ما نیست بدانید ما همیشه متوجه شما هستیم سعی کنید خود را عادت دهید بکار خوب تا بهمین امتیاز شناخته شوید من فرزندان خود و شیعیانم را باین کار سفارش میکنم

(۱) خراج - حلبی از حضرت صادق نقل کرد که مردم خدمت حضرت باقر رسیده پرسیدند امتیازات امام چیست فرمود بسیار بزرگ است هر وقت خدمت امام رسیدید باو احترام کنید او را بزرگ بدارید و ایمان داشته باشید بآنچه میگوید بر او لازم است که شما را هدایت کند. یکی از امتیازات او اینست که هر کدام خدمتش برسید از جلال و هیبتش نمیتوانید در چشم او خیره شوید زیرا پیامبر (ص) نیز همین طور بود امام هم مثل اوست. پرسید شیعیان خود را میشناسد؟ فرمود آری وقتی آنها را ببیند.

عرضکردند ما شیعه تو هستیم فرمود آری همه شما. عرضکردند علامت آن چیست؟ فرمود میخواهید اسامی خودتان و پدران و قبیلهتان را بگویم تقاضا کردند بفرمائید به آنها فرمود گفتند صحیح است. فرمود میخواهید بگویم چه میخواستید برسید؟ قصد داشتید در مورد آیه كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ «۱» سؤال کنید فرمود آن درخت پاک ما هستیم بهر یک از شیعیان که بخواهیم از علم خود میدهیم. آنگاه فرمود قانع شدید؟

عرض کردند آقا ما بکمتر از این هم قانع بودیم. (۲) خراج - ابو عتیبه گفت خدمت حضرت باقر بودم مردی وارد شده گفت من شامی هستم ارادتمند بشمایم و از دشمنانتان بیزارم ولی پدرم دوستدار بنی امیه بود و ثروت زیادی داشت جز من فرزندی نداشت و در رمله (که شهری است در فلسطین) ساکن بود یک باغ داشت که خودش تنها در آن رفت و آمد میکرد پس از فوت هر چه جستجو کردم مالش را نیافتم من یقین دارم ثروت خود را پنهان نموده و از من مخفی کرده. (۱) حضرت باقر فرمود مایلی او را ببینی از خودش سؤال کنی محل پولها را؟ عرضکرد آری بخدا قسم فقیر و محتاجم. امام علیه السلام نامه نوشت و آن را مهر کرد فرمود با این نامه امشب میروی در بقیع بوسط آن که رسیدی صدا میزنی درجان! درجان! مردی با عمامه خواهی دید نامه را باو بسپار و بگو من از طرف محمد بن علی بن الحسین آمدهام او پدرت را میآورد هر چه مایلی پرس. نامه را گرفت و رفت ابو عتیبه گفت فردا صبح من آمدم خدمت حضرت باقر ببینم آن مرد چه کرده دیدم در خانه ایستاده منتظر اجازه است اجازه ورود دادند با او داخل شدم. گفت خدا میداند علم را بکه بسپارد دیشب رفتم و آنچه را دستور داده بودید انجام دادم آن مرد آمده گفت همین جا باش تا پدرت را بیاورم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ناگاه مردی سیاه چهره را آورده گفت این پدر تو است. گفتم این پدر من نیست گفت شراره آتش و دود جهنم و عذاب دردناک قیافه اش را تغییر داده. گفتم تو پدر منی؟ جوابداد آری پرسیدم چرا چنین تغییر قیافه داده ای؟

گفت پسر جان من دوستدار بنی امیه بودم و آنها را بر اهل بیت پیغمبر مقدم میداشتم خداوند مرا برای همان عذاب نمود ولی تو دوستدار آنها بودی و من از تو بدم می آمد بهمین جهت ثروت خود را از تو مخفی کردم اما امروز پشیمانم پسرم برو در همان باغ زیر درخت زیتون را بکن و پولها را بردار صد هزار درهم است پنجاه هزار درهم آن را تقدیم کن بمحمد بن علی علیه السلام پنجاه هزار درهم دیگر مال خودت. عرضکرد آقا من الان میخواهم بروم بآنجا و پول شما را بیاورم.

ابو عتیبه گفت سال بعد از حضرت باقر پرسیدم آن مرد پول را آورد فرمود بلی پنجاه هزار درهم آورد قرضی داشتم پرداخت نمودم و زمینی در ناحیه خیبر خریدم و مقداری هم بکسانی که از فامیلم احتیاج داشتند دادم.

خرایج- عبد الله بن معاویه جعفری گفت برای شما چیزی نقل کنم که با گوش خود شنیده و با چشم دیده ام از حضرت باقر علیه السلام. مردی از مروانیان فرماندار مدینه بود روزی از پی من فرستاد رفتم هیچ کس آنجا نبود گفت معاویه چون بتو اعتماد داشتم از پیت فرستادم میدانم کسی دیگری نمیتواند این پیغام را برساند.

مایلم دو عمویت محمد بن علی و زید بن حسن را ملاقات کنی و بآنها بگوئی امیر میگوید دست از کارهائی که میکنید بردارید و گر نه شما را شکنجه خواهم کرد و مراعات موقعیت شما را نخواهم نمود.

من رفتم بجانب حضرت باقر ایشان را در بین راه ملاقات کردم که بطرف مسجد میرفت همین که نزدیک ایشان رسیدم تبسم نموده فرمود این ستمگر از پی تو فرستاد و گفت بدو عمویت چنین و چنان بگو. گفت چنان امام توضیح گفتار او را داد و مثل اینکه آنجا حضور داشته.

آنگاه فرمود پسر عمو ما پس فردا از دست او راحت میشویم او را عزل میکنند و بمصر تبعید خواهد شد من رمال و جادوگر نیستم (بمن خبر داده اند از جانب خدا) معاویه گفت بخدا قسم دو

روز گذشت که دستور عزلش رسید و او را بمصر تبعید نمودند و دیگری را بجای او فرماندار کردند. (۲) خرایج- ابو بصیر گفت من در کوفه بزنی قرآن می آموختم یک روز با او شوخی کردم وقتی خدمت حضرت باقر رسیدم مرا سرزنش کرده فرمود هر کس در خلوت مرتکب گناهی شود خدا باو توجهی نخواهد داشت بآن زن چه گفتی؟

من از خجالت صورتم را پوشیدم و توبه نمودم حضرت باقر فرمود دیگر چنین کاری نکن «۱» خرایج- ص ۲۳۰ ابو بصیر از حضرت باقر نقل کرد که بمردی خراسانی فرمود پدرت چطور است؟ گفت خوب. فرمود دو روز بعد از حرکت تو بطرف گرگان از دنیا رفت باز پرسید برادرت چطور است؟ عرضکرد خوب بود.

فرمود او را همسایه اش که صالح نام داشت فلان روز کشت آن مرد گریه اش گرفت و گفت إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ از مصیبتی که مبتلا شدم حضرت باقر فرمود آرام باش هر دو رهسپار بهشت شدند بهشت بهتر است برای آنها از زندگی که داشتند.

آن مرد عرضکرد آقا پسری داشتم که سخت مریض بود از او نپرسیدی فرمود او خوب شد عمویش دختر خود را بازدواج او در آورد وقتی که تو برگردی خدا پسری باو عنایت کرده بنام علی و او شیعه ما است ولی پسر شیعه ما نیست دشمن ما است آن مرد عرضکرد چاره ای در این کار هست؟

فرمود او دشمن ما است و در آتش خواهد بود. ابو بصیر گفت عرضکردم آقا این مرد کیست؟ فرمود مردی خراسانی است که شیعه ما است و مرد مؤمنی است. (۲) خرایج- عباد بن کثیر بصری گفت بحضرت باقر عرضکردم حق مؤمن بر خدا چیست؟ آن جناب توجهی نکرده سه مرتبه سؤال کردم در مرتبه سوم فرمود از جمله حق مؤمن بر خدا اینست که اگر باین درخت بگویند بیا، بیاید عباد گفت من بدرخت خرما نگاه کردم دیدم از جای کنده شد و در حال حرکت است. امام علیه السلام اشاره نمود فرمود آرام باش با تو نبودم. (۳) خرایج- ابو الصباح کنانی گفت روزی رفتم در خانه حضرت باقر در زدم کنیزی جوان که سینه هایش برآمده بود آمد با دست بر سر سینه اش زده گفتم بمولایت بگو فلانی آمده. از درون خانه صدا بلند شد داخل شو بی مادر!! من وارد شده عرضکردم بخدا قسم قصد سوئی نداشتم خواستم بر یقینم افزوده شود. فرمود راست

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

میگوئی اگر خیال میکنید این دیوارها مانع دیدار ما هستند همان طور که شما خودتان پشت دیوار را نمی‌بینید در این صورت فرقی بین ما و شما نیست مبادا دو مرتبه چنین کاری نکنی. (۱) خراج - ص ۱۹۶ ابو بصیر گفت در جوانی خدمت حضرت باقر در مسجد پیغمبر (ص) نشسته بودم هنوز امام زین العابدین علیه السلام از دنیا نرفته بود. در این موقع منصور دوانیقی و داود بن سلیمان وارد شدند خلافت عباسیان نرسیده بود.

داود آمد کنار حضرت باقر نشست. آن جناب باو فرمود چه شد که منصور نیامد گفت مرد بی ادبی است خودخواه است. فرمود بزودی بخلافت میرسد و سوار بر گردن مردم می‌شود و مالک شرق و غرب خواهد شد عمری طولانی میکند که ثروتی بر هم گرد می‌آورد که برای کسی قبل از او چنین نشده.

داود از جای حرکت کرده پیش منصور رفت و جریان را باو گفت. منصور بلند شد خدمت حضرت باقر آمده عرضکرد من بواسطه ابهت و عظمت مقام شما خدمتتان نیامدم بفرمائید داود راست میگفت آنچه از شما نقل میکرد فرمود صحیح است راست گفته. گفت سلطنت ما قبل از سلطنت شما است فرمود آری. منصور پرسید پس از حکومت من یکی از فرزندانم زمامدار می‌شود جوابداد آری گفت مدت زمامداری بنی امیه بیشتر است یا حکومت ما؟ فرمود زمامداری شما بیشتر سلطنت را بچه‌های شما چون گوی در میدان بازی میگیرند. این تفصیل را پدرم بمن فرموده وقتی منصور بحکومت رسید از فرمایش حضرت باقر در شگفت شد. (۲) خراج - جابر نقل کرد که ما در حدود پنجاه نفر خدمت حضرت باقر نشسته بودیم که کثیر النوا داخل شد، او از مغیریه بود «۱» سلام کرد و نشست. گفت آقا مغیره بن نعمان در کوفه مدعی است که شما فرشته‌ای دارید که مؤمن و کافر و شیعه را از غیر شیعه برایتان معین میکند.

امام پرسید شغل تو چیست؟ عرضکرد گندم میفروشم. فرمود دروغ گفتی گفت گاهی جو هم میفروشم. فرمود دروغ گفتی تو دانه خرما میفروشی گفت چه کس این خبر را بشما داد. فرمود همان فرشته‌ای که دوست را از دشمن برایم مشخص میکند تو دیوانه از دنیا خواهی رفت.

جابر جعفی گفت وقتی ما بکوفه برگشتیم از او جستجو نمودیم پیره زنی را بما معرفی کردند پیش او رفتیم گفت سه روز قبل با دیوانگی از دنیا رفت. «۱» (۱) خراج - ابو بصیر گفت در خدمت

حضرت باقر بودم در مسجد پیغمبر که عمر بن عبد العزیز وارد شد لباس زرد رنگی داشت تکیه بغلام خود کرده بود. امام فرمود این پسر زمامدار خواهد شد و عدالت میکند چهار سال زندگی خواهد کرد سپس از دنیا میرود اهل زمین بر او گریه میکنند ولی فرشتگان آسمان لعنتش مینمایند زیرا مقامی را که مربوط باو نیست گرفته ولی پس از زمامداری باندازه قدرت خود عدالت میورزد. (۲) در رجال کشی ص ۱۳۴ اسلم غلام محمد بن حنفیه گفت در خدمت حضرت باقر تکیه بزمزم داده بودم محمد بن عبد الله بن حسن طواف میکرد امام فرمود این جوان را میشناسی؟ گفتم آری محمد بن عبد الله بن حسن است فرمود بزودی قیام میکند و در حال زاری کشته خواهد شد.

بعد فرمود این حدیث را به احدی نقل نکنی امانت نزد تو سپردم. ولی من بمعروف بن خربوذ نقل کردم اما از او پیمان گرفتم که بکسی نگوید. ما چهار نفر از اهل مکه صبح و شام خدمت آن جناب بودیم.

معروف عرض کرد آقا این حدیثی که اسلم برایم نقل کرد مایلم از خودتان بشنوم امام روی باسلم نموده فرمود اسلم! (چرا نقل کردی) عرضکرد آقا من همان پیمانی که شما گرفتید از او گرفتم. حضرت باقر فرمود اگر تمام مردم روی زمین شیعه ما باشند سه قسمت از چهار قسمت آنها شکاک خواهند بود یک قسمت باقیمانده هم احمقند. (۱) خرایج- محمد بن ابی حازم گفت خدمت حضرت باقر بودم زید بن علی از آنجا گذشت امام باقر فرمود بخدا سوگند زید در کوفه قیام خواهد کرد و کشته خواهد شد سرش را باطراف میگردانند بعد می آورند و در این محل روی نی بزمین میکوبند اشاره نمود بهمان محلی که بعدها سر زید را نصب نمودند.

محمد بن ابی حازم گفت با گوش خود شنیدم سپس با چشم دیدم جریان خروج و شهادتش را شنیدم مدتی گذشت بعد سرش را در اطراف میگردانند سپس در همان محل بر نیزه نمودند تعجب کردم. (۲) خرایج روایت شده که حضرت باقر باصحاب خود احادیثی بسیار دشوار و سخت بیان مینمود مردی بنام نضر بن قرواش وارد شد اصحاب خیلی ناراحت شدند که او هم این احادیث را خواهد شنید بالاخره آن مرد رفت.

عرضکردند آقا هر چه فرمودید او نیز شنید مرد خبیث و بد جنسی است فرمود اگر از او بپرسید هیچ یک از گفتار مرا حفظ نکرده. یکی از اصحاب او را ملاقات نموده گفت مایلم از گفتار ابی

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جعفر که شنیدی برایم نقل کنی گفت بخدا سوگند نفهمیدم چه گفت یک کلمه هم یادم نیست. (۳) خرایج- ابو حمزه از حضرت باقر نقل کرد که فرمود من مشغول انجام اعمال عمره بودم و در حجر اسماعیل نشستم ناگاه دیدم یک جنی از طرف مشرق می آید نزدیک بحجر الاسود شد من باو نگاه کردم مدتی ایستاد سپس هفت مرتبه طواف کرد بعد در مقام ابراهیم روی دم خود ایستاد و دو رکعت نماز خواند نزدیک ظهر بود.

عطاء و چند نفر دیگر او را دیدند پیش من آمده گفتند این جنی را دیدی؟ گفتم بلی او را دیدم متوجه کارهایش نیز بودم بروید باو بگوئید محمد بن علی میگوید اکنون مسجد خلوت است و نزدیک موقعی است که گروهی از بردگان و سودانیها بیایند تو که اعمال خود را انجام داده ای میترسم آنها بیایند برایت ناراحتی فراهم کنند اگر عجله کنی و قبل از آمدن آنها بروی بهتر است. جنی این پیغام را که شنید ریگهای مسجد را چند تکه بر روی هم انباشت دم خود را روی آن ریگهای انباشته گذاشته و بهوا برخاست. (۱) خرایج- گروهی از حضرت باقر اجازه ورود خواستند همین که وارد دهلیز شدند صدای قرائتی بزبان سریانی با لهجه خوشی شنیدند بطوری که بعضی بگریه شدند اما معنی کلمات را نمی فهمیدند با خود گفتند ممکن است یکی از اهل کتاب مشغول خواندن است پس از تمام شدن صدا وارد شدند دیدند هیچ کس خدمت امام نیست.

گفتند آقا ما بلهجه سریانی از داخل اطاق قرائتی شنیدیم بسیار غم انگیز فرمود بیاد مناجات الیای نبی افتادم گریه ام گرفت. (۲) مناقب و خرایج- ص ۱۹۷ ابو بصیر از حضرت صادق نقل کرد که فرمود پدرم روزی در مجلس خود ساعتی سر بطرف زمین داشت بعد سر بلند نموده فرمود چه خواهید کرد اگر یک نفر با چهار هزار نفر وارد شهر شما شود و سه روز در میان شما شمشیر بگذارد کشتارهای عجیب نماید و ببلائی بزرگ دچار شوید که قدرت دفاع نداشته باشید.

این جریان در سال آینده خواهد شد وسیله دفاع و چاره اندیشی برای خود بنمائید آنچه گفتم خواهد شد هیچ قابل تغییر نیست.

اهل مدینه توجه باین فرمایش امام نکرده میگفتند چنین چیزی نمیشود لذا چاره اندیشی و وسیله دفاع فراهم نکردند فقط عده ای کمی با بنی هاشم آماده شدند و از مدینه خارج گردیدند.

زیرا آنها میدانستند هر چه حضرت باقر بفرماید راست است سال بعد امام باقر و بنی هاشم خانواده خود را از مدینه خارج بردند. نافع بن ارزق با گروهی آمد و مدینه را روید مردان جنگی را کشت و رسوائی بر سر زنان آنها در آورد.

اهل مدینه گفتند دیگر ما فرموده ابو جعفر را رد نخواهیم کرد از او قبول میکنیم بعد از این جریان که شنیدیم و دیدیم آنها از خاندان نبوت و واقع گو هستند. (۱) خرایج- ابو بصیر از حضرت باقر نقل کرد که فرمود من میشناسم شخصی را که اگر کنار دریا بایستد تمام جنبنده‌های دریا را میشناسد از پدر و مادر و عمه و خاله آنها. (۲) خرایج- اسود بن سعید گفت خدمت حضرت باقر بودم قبل از اینکه من چیزی بپرسم فرمود ما حجت الله و وجه الله و عین الله در میان مردم و فرمانروای از طرف خدا در میان مردمیم. فرمود بین ما و هر قسمت از زمین اتصالی است مانند نخ که بناها هنگام ساختمان میکشند. هر گاه خداوند ما را مامور نماید در مورد سرزمینی همان نخ را میکشیم آن زمین رو بما می‌آورد با بازارها و محلاتش تا کاری که بخواهیم انجام دهیم. همان طوری که باد برای سلیمان مسخر شده بود خداوند آن را مسخر برای آل محمد نموده. (۳) خرایج- محمد بن مسلم گفت حضرت باقر فرمود اگر خیال میکنید ما شما را نمی‌بینیم و سخن شما را نمی‌شنویم بدخیالی کرده‌اید اگر صحیح باشد گمان شما که از حال و کردارتان خبر نداشته باشیم دیگر ما را بر مردم فضیلتی نیست عرضکردم یک نمونه از آنچه میفرمائی بمن نشان ده.

فرمود بین تو و هم سفر در ربه اختلاف افتاد او ترا سرزنش کرد بمحبت با ما و شناسائی ما. عرضکردم بخدا صحیح است فرمود دیدی من با قدرتی که خدا داده خبر میدهم نه ساحرم و نه کاهن و نه دیوانه این از علوم نبوت است که بما از آنچه اتفاق می‌افتد خبر میدهند.

عرضکردم چه کسی شما را مطلع بر احوال ما مینماید؟ فرمود گاهی خطور بدلمان می‌شود و گاهی با گوش میشنویم با تمام اینها خدمتکارانی از جن داریم که مؤمن هستند و شیعه آنها بهتر از شما مطیع ما هستند عرضکردم با هر نفر یکی از آنها است. فرمود آری بما اطلاع میدهند از تمام کارها و اوضاع شما. (۱) خرایج- حسن بن مسلم از پدر خود نقل کرد که حضرت باقر مرا دعوت بغذائی کرد سر سفره نشستم ناگاه کبوتری که موی سرش کنده شده بود مقابل امام نشست کبوتری

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

دیگر نیز آمد با لهجه خود صدائی کرد امام نیز بهمان لهجه صدائی نموده پرواز کردند. عرض کردیم چه گفتند شما چه جواب دادید؟

فرمود کبوتر نر ماده خود را متهم کرده بود. بهمین جهت موی از سرش با منقار کنده بود میخواست در حضور من با او ملاعنه کند «۱». کبوتر نر بماده خود گفت اینک کسی که بحکم داود و آل داود حکومت میکند حاکم بین من و تو باشد او زبان پرنده‌ها را میداند و احتیاج بشاهد هم ندارد. من باو گفتم آن گمانی که در باره او برده آن طور نبوده با یک دیگر آشتی نموده رفتند. (۲) خرایج- محمد بن مسلم گفت خدمت حضرت باقر در مسجد پیغمبر بودم طاوس یمانی میگفت نصف مردم کیست. حضرت باقر شنیده فرمود ربع مردم. آدم حواء. هابیل و قابیل طاوس عرض کرد راست گفתי یا ابن رسول الله.

محمد بن مسلم گفت من با خودم گفتم این واقعا سؤالی است فردا صبح رفتم خدمت امام لباس پوشیده بود و اسب را زین و برگ نموده آماده بیرون شدن بود همین که چشمش بمن افتاد قبل از اینکه سؤالی کنم فرمود در پشت هند بفاصله زیاد مردی است که در پلاس پیچیده شده دستش بگردنش بسته است ده نفر بر او گماشته شده است که او را تا روز قیامت عذاب میکنند عرض کردم آن شخص کیست؟ فرمود قابیل. (۳) در تفسیر عیاشی- فضیل بن یسار گفت بحضرت باقر گفتم فدایت شوم بما میگویند یک فرمان روائی برای خاندان جعفر است و یک فرمانروائی برای خاندان فلان (شاید منظور بنی عباس باشد).

فرمود آل جعفر نه اما فرمانروائی فلانیها صحیح است آنها مدت طولانی حکومت میکنند که دور را نزدیک و نزدیک را دور میکنند فرمانروائی مشکلی دارند که آسایش در آن نیست در زمان آنها خیری نخواهد بود گرفتار رنجهایی میشوند باز برای مرتبه دوم گرفتار خواهند شد همه این ناملایمات برطرف می‌شود.

تا وقتی که ایمن از انتقام خدا شوند و از شکنجه او خود را در امان ببینند و خیال کنند که دیگر جای پای خود را محکم نموده‌اند در این موقع چنان تار و مار میشوند که کسی صدای آنها را نمیشنود و نه میتواند آنها را جمع کند بهمین جریان اشاره میکند این آیه شریفه حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا تَا این قسمت آیه لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ باید گفت که هر یک از ستمگران رحم و شفقتی

دارند مگر این خانواده. عرض کردم فدایت شوم اینها رحم و شفقت ندارند؟! فرمود چرا ولی آنها مرتکب یک خونریزی از ما خانواده میشوند بواسطه ستمی که بما و شیعیانمان روا میدارند رحم و شفقت ندارند. (۱) مناقب شهر آشوب ج ۳ ص ۳۱۶ بحضرت باقر عرض شد که محمد بن مسلم مریض است امام مقداری آب بوسیله غلامی برایش فرستاد. غلام آب را برد باو گفت بمن دستور داده همین جا باشم تا بیاشامی و بعد حرکت کنی بیائی با من برویم خدمت ایشان.

محمد بن مسلم فکر میکرد با این حالی که دارد و قدرت حرکت در او نیست چگونه میتواند برود. همین که آب را آشامید و در شکمش قرار گرفت مثل اینکه بندها را از پایش گشادند از جای حرکت نموده خدمت امام رسید اجازه خواست صدای امام را شنید که فرمود خوب شدی داخل شو.

داخل شد سلام کرد اشک میریخت. فرمود چرا گریه میکنی؟ عرضکرد بواسطه دوری که از شما دارم و رنج و مشقتی که باید برای شما بکشم و در ضمن اینکه قدرت ندارم زیاد خدمت شما باشم و سیر شما را ببینم.

فرمود اما اینکه قدرت نداری صحیح است خداوند دوستان و ارادتمندان ما را چنین قرار داده بلاء بسوی آنها بسرعت راه می یابد.

و اما اینکه گفتی در فاصله دور قرار گرفته ای در این دوری بحضرت ابو عبد الله الحسین. شبیه شده ای که او نیز فاصله بسیار دوری از ما قرار دارد در کنار شط فرات است (صلی الله علیه). و اما جریان گرفتاریها که گفتی مؤمن در این دنیا غریب است و در میان این مردم ناشناخته و بی ارزش است تا از دنیا بجوار رحمت الهی برود.

و آنچه گفتی که علاقمندی نزدیک ما باشی و بیشتر ما را ببینی و قدرت این کار را نداری این نیت بنفع تو است و بر این نیت پاداش خواهی گرفت. (۱) ابو حمزه ثمالی در ضمن خبری گفت سالی که حضرت باقر بمکه رفت و هشام بن عبد الملک نیز در مکه بود مردم پی در پی گرد امام می آمدند و مسائل خود را می پرسیدند عکرمه گفت این کیست که نور علم از جبینش تابان است بروم او را آزمایش کنم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفت همین که مقابلش ایستادم چنان لرزه اندامم را گرفت که در مقابل او ناتوان شدم عرض کردم یا ابن رسول الله من در مقابل مردان بزرگی نشسته‌ام ابن عباس و دیگران را درک نموده‌ام ولی آنچه اکنون دچار شدم هیچ وقت برایم پیش نیامده امام باقر فرمود ولی بر تو بنده‌ی شامیان! (انت بین یدی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ)

(تو در مقابل شخصیتی قرار گرفته‌ای که خداوند دستور احترام آنها را داده و رهنمای خلق و نماینده خدا است. (۲) مناقب شهر آشوب ج ۳ ص ۳۱۷ حبابه والیه گفت دیدم مردی نزدیک غروب در مکه در ملتزم یا بین در خانه و حجر الاسود روی خاک ایستاده کمر خود را با عمامه‌ای از خز بسته است آفتاب بر فراز کوه نور طلایی خود را پهن کرده بود چون تاجی که بر سر مردان است (منظورش اینست که هنگام غروب بود) دست بسوی آسمان بلند کرده دعا میکند جمعیت روی آوردند و شروع بسؤال کردند مسائل مشکل و سؤالهای پیچیده میکردند هزار مسأله آنها را پاسخ داد سپس از جای حرکت نموده عازم منزل خود شد یک منادی فریاد میزد با صدائی بلند این نوری تابان و چراغی درخشان است و نسیم روحپرور و شخصیتی است که قدرتش ناشناخته است دیگران میگفتند کیست این شخص؟

یک نفر گفت محمد بن علی امام باقر است صاحب اسرار خدا و گوینده دانا است محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است. (۱) در روایت ابی بصیر میگوید گفت این مرد شکافنده علم پیمبران و راهنمای راه خدا و ارزنده‌ترین نژاد اصحاب سفینه است این مرد پسر فاطمه زهرا و بقیه الله در زمین و ناموس دهر پسر محمد و خدیجه و علی و فاطمه است این شخص استوانه پایدار دین است. (۲) مفضل بن عمر گفت حضرت باقر در بین راه مکه و مدینه برخورد با چند نفر که در سر راه ایستاده بودند. یکی از حاجیان الاغش مرده بود اسباب و متاع خود را تقسیم کرده بود گریه میکرد همین که چشمش بحضرت باقر افتاد پیش آمده گفت یا ابن رسول الله الاغم سقط شده از راه مانده‌ام از خدا بخواه مال سواریم زنده شود.

حضرت باقر دعا کرد خدا مرکب او را زنده نمود. (۳) مناقب- ابو بصیر بحضرت باقر عرض کرد (ما اکثر الحجج و اعظم الضجج) چقدر حاجی زیاد است و صدای داد و فریاد همه جا را گرفته.

فرمود

( بل ما اکثر الضجيج و اقل الحجيج )

فرمود نه داد و فریاد زیاد است ولی حاجی چقدر کم است. علاقه داری راستی سخن مرا با چشم خود ببینی.

در این موقع با دست روی دو چشم کشید و دعائی خواند بینا شد. فرمود اکنون نگاه کن بحاجیهها. نگاه کردم دیدم بیشتر مردم بشکل بوزینه و خوک هستند مؤمن چون ستاره درخشان در شب تار در میان آنها از دور دیده می شود. عرضکرد صحیح میفرمائید حاجی کم است باز دعائی خواند دو مرتبه نایبنا شد ابو بصیر در مورد چشم خود التماس نمود.

امام فرمود ما از تو مضایقه نداریم خدا نیز بتو ستم روا نداشته آنچه صلاحیت بوده انتخاب کرده میترسیم مردم نیز فریفته ما شوند و از فضل خدا بر ما فراموش کنند ما را در مقابل خدا بپرستند با اینکه بنده ای او هستیم و از عبادتش سرپیچی نداریم و از فرمانبرداری او خسته نمیشویم و تسلیم او هستیم. (۱) ابو عروه گفت با ابا بصیر وارد منزل حضرت باقر و حضرت صادق شدیم ابو بصیر بمن گفت در خانه پنجره ای را نزدیک سقف می بینی؟ گفتم بلی تو از کجا خبر داری گفت حضرت باقر بمن نشان داده «۱» (۲) حلیه الاولیاء- ابو جعفر محمد بن علی حضرت باقر صدای گنجشک را شنید فرمود ابو حمزه میدانی این گنجشکها چه میگویند؟ گفتم نه. فرمود تسبیح خدای بزرگ را میکنند و تقاضای روزی امروز خود را مینمایند. (۳) جابر بن یزید جعفری گفت از مجلس عبد الله بن حسن گذشتم میگفت چه چیز محمد بن علی (حضرت باقر) را بر من فضیلت داده و بعد من خدمت حضرت باقر رسیدم لبخندی زده بمن فرمود جابر بنشین. اول کسی که از این در وارد شود عبد الله بن حسن است. من مرتب نگاه میکردم تا کی وارد شود با اینکه میدانستم امام راست میگوید. ناگاه دیدم با قیافه ای که حاکی از خودخواهی است می آید.

حضرت باقر فرمود عبد الله تو میگفتی چه چیز محمد بن علی را بر من فضیلت داده، با اینکه حضرت محمد و علی هم جد او هم جد من هستند و بعد بمن فرمود جابر گودالی بکن و پر از هیزم کن و آن را آتش بزن.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جابر گفت همین که آتش افروخته شد و بصورت خرمی گذاخته در آمد حضرت باقر روی بجانب عبد الله کرده فرمود اگر معتقدی که دارای آن مقام هستی داخل آتش برو ترا زیان نمیرساند. عبد الله فرو ماند و نتوانست چیزی بگوید.

امام علیه السلام لبخندی بصورت من زده فرمود جابر ( بهت الذی کفر )

از جواب عاجز شد و حیران گردید. (۱) مناقب- ثعلبی در نزهة القلوب از حضرت باقر روایت میکند که فرمود هشام بن عبد الملك مرا خواست وقتی که وارد شدم بنی امیه اطرافش جمع بودند گفت نزدیک بیا ترابی. گفتم از تراب (خاک) خلق شده ایم و به تراب بر میگردیم پیوسته مرا پیش میخواند تا پهلوی خود نشاند.

سؤال کرد تو ابو جعفری هستی که بنی امیه را از بین میبری؟ گفتم نه او پسر ابو العباس (سفاح) بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است نگاهی بمن نموده گفت بخدا سوگند در چهره تو دروغگوئی نمی بینم اما این جریان چه وقت انجام خواهد شد گفتم چند سالی بیش نمانده دیگر زیاد طول نخواهد کشید. (۲) جابر جعفی از امام نقل کرد که فرمود قدرت بنی امیه دوام دارد تا دیوار مسجد این مرد خراب شود (منظور امام علیه السلام) مسجد جعفی بود همان طور که فرمود شد. (۳) معتب گفت من در خدمت حضرت صادق رفتم بیای آن جناب وارد باغ که شد دو رکعت نماز خواند پس از نماز فرمود یک روز نماز صبح را با پدرم خواندم بعد از نماز پدرم مشغول تسبیح شد در این میان پیرمردی بلند قامت که موی سر و ریشش سفید شده بود آمد بر پدرم سلام کرد پشت سر او جوانی آمد و پدرم سلام کرد.

دست پیرمرد را گرفته گفت حرکت کن بتو دستور نداده اند اینجا بیائی وقتی هر دو رفتند گفتم پدر جان آن پیر مرد و آن جوان که بود؟ فرمود بخدا قسم پیر مرد ملک السموات و آن دیگری جبرئیل بود. (۴) جابر بن یزید جعفی از حضرت باقر نقل کرد که فرمود ما وقتی چشمان شخصی بیافتد میفهمیم واقعا ایمان دارد یا منافق است. (۵) گفت در خدمت حضرت صادق صحبت از عمر بن سخیه کنی شد حاضرین او را ستایش نموده گفتند مرد خوبی است.

امام علیه السلام فرمود شما اطلاعی از حال مردم ندارید من با یک نگاه میفهمم این مرد از خبیث ترین افراد است. جابر گفت عمر بن سخیه بعدها از هیچ کار حرامی روگردان نبود. (۱)

روایت شده که زید بن علی وقتی تصمیم گرفت بیعت کند حضرت باقر باو فرمود زید مثل قیام کننده از این خانواده قبل از ظهور مهدی مانند جوجه‌ای است که هنوز پر و بال در نیاورده از آشیانه بیرون شود معلوم است که بر زمین می‌افتد و بچه‌ها او را میگیرند و بازی میکنند. از خدا بترس در حفظ جان خویش مبادا فردا ترا در کناسه کوفه بدار آویزند همان طور نیز شد. (۲) عبد الله بن طلحه از حضرت صادق در ضمن خبری نقل کرد که پدرم در حجر اسماعیل با مردی نشسته بود صحبت میکردند در این میان وزغی را دید که صدا میدهد پدرم بآن مرد فرمود میدانی وزغ چه میگوید.

آن مرد گفت من نمیدانم فرمود میگوید بخدا قسم اگر اسم سومی را ببری بعلی ناسزا میگویم تا از اینجا بروید. (۳) ابی بکر حضرمی گفت وقتی حضرت باقر را بشام پیش هشام بن عبد الملك بردند بدر بارگاه که رسید هشام بیاران خود گفت وقتی من دست از سرزنش او کشیدم شما شروع بسرزنش کنید آنگاه اجازه ورود داد.

امام علیه السلام که داخل شد با دست اشاره بهمه نموده فرمود سلام بر شما بر حاضرین سلام کرد و نشست هشام از اینکه او را بخلاف سلام نکرد و بدون اجازه نشست بسیار خشمگین شد. گفت محمد بن علی چه شده که پیوسته یکی پس از دیگری از شما خانواده خروج میکند و اختلاف بوجود می‌آورد و مردم را به پیشوائی خود دعوت نموده خیال میکند امام است با اینکه علم و اطلاعی ندارد.

شروع کرد از این قبیل سرزنشها همین که سکوت کرد دیگران یکی یکی سرزنش را شروع کردند همه که حرفهای خود را زدند امام علیه السلام از جای حرکت کرده فرمود شما چه خیال میکنید هدف شما چیست؟

هدایت ملت عرب بوسیله ما خانواده شد و بوسیله ما کار شما پایان میپذیرد اگر شما یک قدرت زودگذری دارید ما را سلطنتی طولانی است بعد از فرمانروائی ما دیگر فرمانروائی نخواهد بود زیرا ما اهل عاقبت هستیم و خداوند میفرماید (و العاقبة للمتقين) عاقبت متعلق پرهیزگاران است.

هشام دستور داد امام را زندانی کنند در زندان شروع بصحبت که کرد تمام زندانیان اطرافش را گرفته نسبت باو علاقه و احترامی خاص پیدا کردند زندانبان جریان را بهشام رسانید. دستور داد

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

امام را با همراهانش با چاپار و پست آن روز بطرف مدینه ببرند. «۱» (۱) علی بن ابی حمزه و ابو بصیر گفتند وعده داشتیم خدمت حضرت باقر برسیم من و ابو لیلی رفتیم. فرمود سکینه چراغ را بیاور. چراغ را آورد فرمود آن زنبیل هندی که فلان جا است بیاور آورد.

مهر از آن برگرفت کتابی زرد رنگ بیرون آورد شروع کرد بوق زدن تا بیک سوم یا یک چهارم رسید در این موقع نگاهی بمن نمود چنان لرزه بر اندام افتاد که نزدیک بود قالب تهی کنم.

همین که مرا چنان دید دست روی سینهام گذاشته فرمود خوب شدی عرضکردم آری فدایت شوم. فرمود چیزی نیست ناراحت مشو فرمود نزدیک بیا همین که نزدیک شدم پرسید چه می بینی. عرضکردم اسم من و اسم اولادم که آنها را نمی شناسم. فرمود اگر مقام تو نبود نزد من بر این سر ترا مطلع نمیکردم اینها اضافه خواهند شد از عددی که در این جا هست.

علی بن ابی حمزه گفت در حدود بیست سال گذشت بتعدادی که در آن کتاب نوشته بود برایم اولاد متولد شد. (۱) جابر بن یزید جعفری گفت از حضرت باقر سؤال کردم از این آیه وَ کَذَلِکَ نُرِیْ اِبْرَاهِیْمَ مَلٰکُوتَ السَّمٰوٰتِ ۝۱»

امام علیه السلام با دست اشاره نموده فرمود سرت را بلند کن و سر بلند کردم دیدم سقف شکافته شد از شکاف نوری دیدم که چشمم خیره شد و فرمود این طور بابراهیم ملکوت آسمان را نشان دادند فرمود بزمین نگاه کن بعد سرت را بلند کن همین که سرم را بلند کردم دیدم سقف مثل اول شده امام دست مرا گرفت و از خانه خارج کرد یک جامه برتن من نموده فرمود چشم خود را ساعتی ببند فرمود تو در همان ظلماتی هستی که ذو القرنین دید چشم گشودم چیزی ندیدم. چند قدم که رفتیم فرمود تو اکنون کنار همان چشمه حیات خضر هستی سپس از این عالم خارج شدیم تا پنج قسمت را رد شدیم فرمود اینها ملکوت زمین است باز فرمود چشم فرو بند دستم را گرفت ناگاه متوجه شدم در همان خانه اول هستیم. آن لباس را از تن من بیرون آورد. عرضکردم آقا چقدر از روز گذشت. فرمود سه ساعت. (۲) مناقب ج ۳ ص ۳۲۰ ابن ابی یعفور گفت از حضرت صادق شنیدم میگفت پدرم روزی بمن فرمود از عمر من پنج سال مانده. من آن تاریخ را حفظ کردم کم و زیاد نشد. (۳) کشف الغمه - یزید بن حازم گفت خدمت حضرت باقر بودم از خانه

هشام بن عبد الملک گذشتیم که آن خانه را میساختند. امام فرمود بخدا قسم ویران خواهد شد و خاک آن را بر میدارند. بخدا سوگند آشکار خواهد شد احجار الزیت «۲» که محل نفس زکیه است.

من خیلی تعجب کردم با خود گفتم خانه هشام را چه کس میتواند خراب کند این مطلب را از حضرت باقر شنیدم. پس از مرگ هشام ولید دستور داد خانه را ویران کنند و خاکش را بردارند خاک را برداشتند تا سنگها نمودار شد من آن سنگها را دیدم. (۱) کشف الغمه- ابو بصیر از حضرت باقر نقل کرد که فرمود از جمله وصیتی که پدرم بمن نمود این بود که وقتی من مردم خودت مرا غسل ده زیرا امام را جز امام غسل نباید بدهد. ضمنا متوجه باش که برادرت عبد الله ادعای امامت خواهد کرد باو کاری نداشته باش عمر کوتاهی دارد.

پس از درگذشت پدرم طبق دستور او را غسل دادم عبد الله نیز ادعای امامت نمود همان طور که پدرم فرمود طولی نکشید که از دنیا رفت.

این از اشارات آن جناب بود ما را مژده میداد بجریانهایی که بعد اتفاق می افتاد و با همین دلیل امام شناخته میشد. (۲) فیض بن مطر گفت خدمت حضرت باقر رسیدم میخواستم از نماز شب در محل پرسم. قبل از سؤال فرمود پیغمبر اکرم در مسافرت روی مرکب سواری خود نماز میخواند. (۳) کشف الغمه- سعد اسکاف گفت اجازه از حضرت باقر خواستم پیغام داد عجله نکن عده ای از برادران اینجا هستند چیزی نگذشت که دوازده مرد خارج شدند شبیه هندیها قباهای تنگی پوشیده بودند روی آن ردائی از خز و کفش بپا داشتند. سلام کردند و رد شدند.

خدمت امام رسیده عرض کردم اینها را نشناختم که بودند. فرمود اینها برادران شما از جن بودند عرض کردم مگر برای شما آشکار میشوند؟ فرمود بلی در مورد مسائل حلال و حرام همان طور که شما مراجعه میکنید آنها نیز می آیند و می پرسند.

مالک جهنی گفت خدمت حضرت باقر نشسته بودم نگاه میکردم بآن جناب و در دل با خود میگفتم واقعا خدا ترا بزرگ نموده و شخصیت داده و حجت خود بر مردم نموده. بمن نگاهی نموده فرمود مالک جریان بزرگتر است از آنچه تو اندیشه میکنی. (۲) ابو الهذیل گفت حضرت باقر بمن فرمود ابو الهذیل شب قدر بر ما مخفی نیست ملائکه در آن شب اطراف ما طواف

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

میکند. (۳) حضرت صادق فرمود در خانه امام باقر یک کبوتر وحشی بود مرتب میخواند فرمود میدانید چه میگوید این کبوتر؟ گفتند نه. فرمود میگوید رها کردم شما را رها کردم. فرمود قبل از اینکه ما را رها کند ما او را رها میکنیم. دستور داد کبوتر را بکشند.

این آخرین قسمتی بود که از کتاب دلائل حمیری نقل کردم. (۴) مطالب زیر از کتاب وزیر سعید مؤید الدین ابو طالب محمد بن احمد ابن محمد بن علقمی رحمه الله علیه است گفت ابو الفتح یحیی بن محمد بن حیاء کاتب ذکر کرد که شخصی نقل کرد بین مکه و مدینه چشمم بشبخی افتاد در بیابان میدرخشد. گاهی دیده می شود و گاهی ناپیدا است. نزدیک من شد درست دقت کرده دیدم پسر بچه ای هفت یا هشت ساله است سلام کرد بمن جواب دادم پرسیدم از کجا می آئی؟ گفت از جانب خدا. گفتم کجا میروی؟ جواب داد بجانب خدا پرسیدم بچه چیزی متکی هستی. گفت بر خدا سؤال کردم خوراک تو چیست؟ گفت تقوا.

سؤال کردم از کدام قبیله هستی؟ گفت مردی عربم. گفتم آشکارتر بگو گفت قریشی. باز آشکارتر خواستم گفت از بنی هاشم توضیح خواستم گفت علوی هستم این شعر را خواند:

|                         |                       |
|-------------------------|-----------------------|
| فنحن علی الحوض ذواده    | ندود و یسعد و راده    |
| فما فاز من فاز الا بنا  | و ما خاب من حینا زاده |
| فمن سرنا نال منا السرور | و من ساءنا ساء میلاده |
| و من کان غاصبنا حقنا    | فیوم القیامه میعاده   |

سپس فرمود من محمد بن علی بن حسین بن ابی طالبم و ناگاه دیدم نیست نفهمیدم بآسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت. (۱) رجال کشی ص ۲۲۳ حمزه بن الطیار از پدر خود محمد نقل کرد که گفت رفتم در خانه امام باقر اجازه خواستم نداد ولی بدیگری اجازه داد من با اندوه بمنزل برگشتم خود را انداختم روی تختی که میان خانه بود خواب از چشمم رفت شروع کردم بفکر و میگفتم. مگر مرجئه همین را نمیگویند و قدریها نیز همین طور، حروریه و زیدیه نیز همین، ما گفتار آنها را رد میکنیم.

در این افکار بودم که صدای کسی را شنیدم متوجه شدم کوبه درب بصدا درآمد گفتم کیست؟ جوابداد از طرف حضرت باقر آمده‌ام میفرماید بیا پیش من. من لباس پوشیدم و با او رفتم همین که مرا دید گفت

محمد لا الی المرجئه و لا الی القدریه و لا الی الحروریه و لا الی الزیدیه و لكن الینا.

بمرجئه و قدریها و حروریها و زیدیها پناه نبر پیش ما، من به این دلیل بتو اجازه ورود ندادم من قبول کردم. (۲) رجال کشی ص ۲۲۸ اسماعیل بن ابی حمزه از پدر خود نقل کرد که گفت حضرت باقر سوار بر مرکب شد بجهت بازدید باغی که در اطراف مدینه داشت من نیز در خدمت ایشان رفتم. سلیمان بن خالد هم بود.

سلیمان بن خالد عرضکرد آقا امام وقایعی که در امروز اتفاق می‌افتد میدانند. فرمود سلیمان بخدائی که محمد را بنبوت بر انگیخت و امتیاز رسالت باو بخشید او جریان‌های روز و ماه و سال را هم میدانند سپس فرمود سلیمان نمیدانی که فرشته‌ای در شب قدر بر او نازل می‌شود آنچه در آن سال تا سال دیگر پیش می‌آید و حوادث شب و روز را باو اعلام میکند.

هم اکنون جریانی را خواهی دید که مطمئن شوی. بیش از یک میل راه نرفته بودیم که فرمود دو نفر خواهند آمد که دزدی کرده‌اند و اموال دزدی شده را پنهان نموده‌اند. مقداری که راه پیمودیم دو نفر از دور پیدا شدند حضرت باقر بغلامان خود فرمود این دو سارق را بگیرید. آن دو را گرفته آوردند. (۱) فرمود شما دزدی کرده‌اید. قسم بخدا خوردند که چنین کاری نکرده‌اند فرمود اگر اموالی که دزدیده‌اید تحویل ندهید. کسی را میفرستم در محلی که پنهان کرده‌اید بیرون آورد و بصاحب مال اطلاع میدهم تا شما را پیش والی مدینه ببرد اکنون هر کدام را مایلید انتخاب کنید.

از تحویل اموال امتناع ورزیدند بغلامان دستور داد آنها را نگه دارند بسلیمان فرمود تو برو با این غلامان بالای آن کوه، در قله کوه غاری است تو خودت داخل شو و اموال را خارج کن بده باین غلام یک قسمت از این اموال مربوط بکس دیگری است که او بعد از چند روز خواهد آمد.

بالای کوه رفتم و غاری که نشانی داده بود پیدا کردم دو بسته سنگینی که باید دو نفر آن را حمل کنند در غار بود خدمت حضرت باقر آوردم. فرمود سلیمان اگر فردا در مدینه باشی جریانهای شگفت انگیزی خواهی دید از ستمی که بمردم بی‌گناه روا میدارند بمدینه برگشتیم فردا صبح

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حضرت باقر ما را پیش والی برد صاحب مال عده‌ای را بعنوان دزد معرفی کرده بود که گناهی نداشتند والی از آنها با شدت هر چه تمامتر بازجوئی میکرد.

حضرت باقر فرمود اینها دزد نیستند دزد و متاع او پیش من است بصاحب مال فرمود از تو چه دزدیده شده؟ گفت یک بسته که داخل آن فلان چیزها است بدروغ چیزهائی را ادعا کرد امام فرمود چرا دروغ میگوئی آن مرد از روی اعتراض گفت تو از من بهتر میدانی که چه از من برده‌اند؟

والی از اعتراض آن چنان ناراحت شد که خواست باو حمله کند امام علیه السلام جلو او را گرفت بغلام فرمود آن بسته را بیاور. بوالی گوشزد کرد که اگر بیش از این ادعا کند دروغگو است. یک بسته دیگری پیش من هست که متعلق بدیگری است و او مردی از اهالی بربر است وقتی آمد او را راهنمائی کن پیش من بیاید.

اما این دو سارق را باید بکیفر برسانی. دو سارق را پیش خواندند آنها خیال میکردند والی تنها با گواهی حضرت باقر دست آنها را قطع نخواهد کرد. یکی از آنها گفت ما که اعترافی نکرده‌ایم چرا دستان را قطع کنید. والی گفت کسی بر دزدی شما گواهی میدهد که اگر بر تمام اهل مدینه گواهی دهد سخن او را میپذیرم. (۱) پس از آنکه دست آن دو را قطع نمودند یکی از آنها گفت بخدا قسم ای ابا جعفر دست مرا از روی حق قطع کردی ولی مایل نیستم که توبه‌ی من بدست دیگری غیر از تو اجرا شود گرچه تمام مدینه را بمن بدهند. من میدانم تو علم غیب نمیدانی ولی از خاندان نبوت هستی و ملائکه بر شما نازل می‌شود و معدن رحمت هستید. سخنان دزد چنان امام را تحت تاثیر قرار داد که دلش سوخت فرمود عاقبت تو بخیر است. فرمود بخدا قسم دست او بیست سال جلوتر از خودش رهسپار بهشت شد.

سلیمان بن خالد به ابو حمزه گفت آیا دلیل از این واضحتر دیده‌ای؟

ابو حمزه گفت شگفت انگیزتر جریان بسته دیگر بود. چیزی نگذشت که آن مرد بربری پیش والی آمد و شکایت دزدیده شدن اموال خود نمود او را خدمت حضرت باقر فرستاد. خدمت امام رسید. فرمود بگویم در این بسته چه داری؟ مرد بربری گفت اگر از داخل بسته اطلاع دهی میدانم شما امامی هستی که اطاعت از تو واجب است.

فرمود هزار دینار مال تو است و هزار دینار دیگر مال دیگری است و لباسهایی با این مشخصات در داخل بسته است. عرضکرد نام شخصی که هزار دینار متعلق باوست چیست؟ فرمود محمد بن عبد الرحمن است که پشت درب منتظر توست فرمود دیدی درست گفتم. بربری گفت ایمان آوردم بخدای یکتا و بمحمد مصطفی و گواهم بر اینکه شما اهل بیت رحمت هستید که خداوند شما را از آلودگیها پاک کرده و معصومید.

حضرت باقر فرمود خدا ترا رحمت کند. بسجده افتاد تا شکر خدا کند. سلیمان بن خالد گفت بعد از آن ده سال مرتب بحج رفتم و آن مردی که دستش قطع شده بود میدیدم که جزء اصحاب حضرت باقر بود. (۱) مشارق الانوار برسی- ابو بصیر گفت حضرت باقر بمن فرمود وقتی بکوفه برگردی پسری برایت متولد خواهد شد که او را عیسی نام میگذاری و پسر دیگری نیز متولد می شود که محمد خواهی نامید این هر دو از شیعیان ما هستند و اسمشان در صحیفه ما است و هر چه تا روز قیامت از آنها بوجود آیند.

عرضکرد شیعیان شما با شما هستند فرمود آری اگر از خدا بترسند و پرهیزگار باشند. (۲) در روایت دیگری است که امام باقر علیه السلام وارد مسجد شد دید جوانی میخندد فرمود میخندی در مسجد با اینکه سه روز دیگر از اهل قبوری آن مرد صبح روز سوم از دنیا رفت و عصر بخاک سپرده شد. (۳) عیون المعجزات منسوب بسید مرتضی ص ۶۹- جابر گفت وقتی خلافت به بنی امیه رسید خونریزی زیاد کردند و بر روی منبر امیر المؤمنین علیه السلام را هزار ماه لعن نمودند. شیعیان علی را بیچاره کرده کشتند و از بین بردند علمای دنیا پرست بر این هدف آنها را کمک نمودند.

مهمترین ناراحتی همان لعن امیر المؤمنین بود. هر کس لعنت نمیکرد او را میکشتند وقتی این کار زیاد شد و طولانی گردید. شیعیان پناه بزمین العابدین علیه السلام آورده شکایت کردند که آقا ما را آواره کرده اند و از بین بردند آشکارا در مسجد پیغمبر روی منبرش امیر المؤمنین را لعن میکنند هیچ کس اعتراضی نمیکند اگر یک نفر از ما حرفی بزند میگویند ترابی است او را میکشند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

زین العابدین علیه السلام که این سخنان را شنید نگاهی بآسمان نموده گفت خدایا منزهی تو چقدر بزرگی آنقدر به بندگانت مهلت دادی تا خیال کردند تو کاری بآنها نخواهی داشت رفتار آنها را می بینی قضا و قدر و تدبیر ترا هیچ کس در هر جا و هر موقعیتی باشد نمیتواند برگرداند.

آنگاه حضرت باقر را خواست فرمود محمد! فردا صبح بمسجد پیغمبر میروی آن نخ که جبرئیل آورده آرام تکان میدهی مبادا زیاد تکان دهی که همه آنها هلاک خواهند شد. (۱) جابر گفت من در شگفت شدم نمیدانستم چه بگویم از فرمایش امام فردا صبح آمدم آن شب برایم خیلی طولانی گذشت چون منتظر بودم جریان نخ را مشاهده کنم. درب خانه که رسیدم حضرت باقر خارج شد سلام کردم جواب داده پرسید صبح زود آمده ای سابقه نداشت چنین وقتی پیش ما بیائی. گفتم آمدم ببینم جریان نخ چه می شود. امام باقر فرمود اگر وقت معینی برای این کار نبود و قضا و قدر حتمی خدا نبود تمام این جمعیت تبهکار را بیک چشم بهم زدن ب خاک هلاک میافکندم. بلکه در یک لحظه ولی ما بندگان شایسته او هستیم بدون اجازه او کاری نمیکنیم و فرمانبردار او می باشیم.

عرض کردم آقا چرا با آنها این معامله را میکنید؟ فرمود مگر دیروز نبودى که شیعیان چه شکایت میکردند از دست آنها پیش پدرم. گفتم چرا.

فرمود بمن دستور داده آنها را بترسانم شاید برگردند. ولی مایلم گروهی هلاک شوند این سرزمین و مردم از دست آنها آسوده شوند.

عرض کردم چطور آنها را میترسانی آنقدر هستند که شمرده نمیشوند.

فرمود بیا با هم برویم بمسجد پیغمبر تا نمونه ای از قدرت خدا را که بما عنایت کرده نشان بدهم. جابر گفت در خدمت ایشان رفتم بمسجد دو رکعت نماز خواند آنگاه صورت روی خاک نهاده کلماتی بر زبان جاری کرد سپس سر برداشت و از آستین خود نخ باریکی که بوی مشک میداد خارج نمود آن نخ باریکتر از نخ خیاطی مینمود.

فرمود یک سر نخ را بگیر و آرام برو مبادا آن را حرکت دهی من یک سر نخ را گرفته رفتم فرمود بایست. ایستادم نخ را مختصر تکانی داد بطوری که درست احساس نکردم چگونه تکان خورد و بعد فرمود آن سر نخ را بده تقدیم کردم عرض کردم چکار کردی؟ فرمود حالا برو بیرون

بین چه شد. (۱) جابر گفت از مسجد خارج شدم دیدم مردم از هر طرف صدا بناله بلند کرده‌اند زلزله شدیدی شده همه جا ویران است بیشتر خانه‌های مدینه خراب شده و بیش از سی هزار نفر زن و مرد هلاک شده‌اند بدون بچه‌ها چنان ناله بلند است میگویند إنا لله و إنا إليه راجعون خانه فلانی خراب شد و اهل آن از بین رفتند همه پناه بمسجد پیامبر می‌آوردند میگفتند ویرانی عجیبی شد بعضی میگفتند زلزله است. گروهی میگفتند چرا زمین ما را فرو نبرد با اینکه امر بمعروف و نهی از منکر را ترک کرده مشغول فسق و فجور و ستم بآل پیغمبر شده‌ایم، باید از این شدیدتر زلزله شود مگر اینکه خود را اصلاح کنیم.

من حیران بودم میدیدم مردم همه گریه میکنند مرا نیز گریه گرفت ولی آنها نمیدانستند چه باعث این خرابی شده برگشتم خدمت حضرت باقر دیدم مردم اطرافش را گرفته میگویند آقا یا ابن رسول الله می‌بینی چه شد دعا کن برای ما. فرمود پناه بنماز و دعا و صدقه ببرید آنگاه دست مرا گرفت و برد پرسید مردم در چه حالتند؟ عرض کردم نپرس خانه‌ها خراب شد و مردم نابود شدند بطوری که من دلم بحال آنها سوخت.

فرمود خدا آنها را نیامرزد جابر هنوز موقعش نرسیده و گر نه دشمنان ما خانواده و دشمنان دوستان ما قابل ترحم نیستند. دور باد دور رحمت خدا از این ستمکاران بخدا قسم اگر از ترس مخالفت با دستور پدرم نبود محکم نخ را تکان میدادم تا همه هلاک شوند و زیر و رو گردند دیگر نه خانه‌ای میماند و نه دیواری عمل آنها باعث شده که ما و دوستانمان چنین کینه‌ای از آنها بدل بگیریم ولی پدرم دستور داد که آرام تکان دهم.

آنگاه حضرت باقر بروی مناره رفت من ایشان را میدیدم ولی مردم نمی‌دیدند دستش را اطراف مناره چرخانید. باز زلزله‌ای آرامی مدینه را فرا گرفت خانه‌ها ویران شد این آیه را تلاوت نمود .. جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَ هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ «۱» این آیه دیگر را نیز خواند فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا «۱» و آیه فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ «۲». (۱) جابر گفت دختران از این زلزله دوم با سر و پای برهنه بیرون دویدند هیچ کس بآنها توجهی نداشت. همین که امام باقر دید این دختران چنین ناراحت و حیرانند دلش بحال آنها سوخت نخ را

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

در آستین گذاشت زلزله آرام شد. از مناره پائین آمد مردم ایشان را نمی‌دیدند دست مرا گرفت از مسجد خارج شدیم.

بدکان آهنگری گذشتیم که مردم اطراف دکانش را گرفته بودند آن مردمی گفت صدای داد و فریاد را شنیدید موقع خرابی؟! بعضی می‌گفتند چرا صدای داد و فریاد زیادی می‌آمد دسته دیگر می‌گفتند نه بخدا صدای سخنان درشت و حسابی بود جز اینکه ما از گرفتاری گوش نمیدادیم چه می‌گوید.

جابر گفت حضرت باقر بمن نگاهی نموده لبخندی زد فرمود این جزای طغیان و سرکشی آنها است. عرض کردم آقا این نخ عجیب از کجا است؟ فرمود (بَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَ آلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ) آثار باقیمانده از خانواده موسی و هارون است که جبرئیل برای ما آورده.

جابر! ما نزد خدا مقام و منزلتی بلند داریم اگر ما نبودیم خدا آسمان و زمین و بهشت و جهنم و خورشید و ماه و انس و جن را نمی‌آفرید. جابر! ما را با هیچ کس مقایسه نکن بخدا قسم بوسیله ما خدا شما را نجات داد و ما واسطه هدایت شما شدیم و شما را بخدا راهنمایی کردیم. متوجه امر و نهی ما باشید مخالفت دستور ما را نکنید ما بلطف خدا دارای موقعیتی هستیم که نباید گفته‌مان رد شود هر چه از ما میشنوید اگر میفهمید ستایش خدا را کنید و هر چه نمیدانید برگردانید بخودمان و بگوئید ائمه ما میدانند چه می‌گویند.

جابر گفت در این موقع فرماندار منصوب از طرف بنی امیه با حالت آشفته و نگرانی زیاد با جمعیتی که اطرافش را گرفته بودند فریاد میزد مردم بروید در خانه پسر پیغمبر علی بن الحسین بوسیله او در خانه خدا بروید و زاری کنید و توبه نمائید شاید خداوند این عذاب را برطرف کند. (۱) جابر گفت همین که چشم امیر بحضرت باقر افتاد با عجله آمده گفت یا ابن رسول الله نمی‌بینی چه بر سر امت محمد آمد، هلاک شدند و از بین رفتند. پدرت کجا است تا تقاضا کنیم با ما بمسجد بیاید دعا و تضرع و زاری کنیم شاید خداوند بواسطه او بلا را از امت محمد برطرف نماید. حضرت باقر فرمود ان شاء الله انجام خواهد داد ولی خود را اصلاح کنید توبه نمائید و کارهای ناشایست را ترک کنید. از کیفر خدا جز تبهکاران ایمن نیستند.

جابر گفت همه رفتیم خدمت زین العابدین آن جناب مشغول نماز بود ایستادیم تا نمازش تمام شد متوجه ما گردیده آرام به پسرش حضرت باقر فرمود محمد! نزدیک بود همه مردم را هلاک کنی جابر عرضکرد آقا من متوجه حرکت دادن نخ نشدم.

فرمود جابر اگر متوجه حرکت دادن نخ میشدی کسی روی زمین باقی نمیماند، حالا بگوئید مردم در چه حالند؟ جریان را توضیح دادیم. فرمود بواسطه کارهای حرامی که نسبت بما روا داشتند و احترام ما را نگه نداشتند چنین شد.

عرضکردم آقا امیر در خانه از ما درخواست کرده عرض کنیم شما بمسجد تشریف بیاورید تا مردم جمع شوند دعا و زاری کنند و از خدا بخواهند بلاء را دفع کند. امام تبسمی نموده این آیه را خواند اَوْ لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ . عرضکردم آقا تعجب این جا است که نمیدانند از کجا چنین گرفتار شدند فرمود آری این آیه را خواند فَالْيَوْمَ نُنَسِّاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ «۱». (۱) جابر بخدا این نشانه‌های ما است که این یکی از آنها است و این نشانه از جمله کارهایی است که خداوند در این آیه میفرماید بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ «۲».

آنگاه فرمود جابر چه خیال میکنی در باره مردمی که از بین بردند سنت ما را و شکستند پیمانمان را دوستی با دشمنانمان کردند و حق ما را ضایع نمودند بما ستم روا داشته ارث ما را غصب نمودند و ستمکاران را علیه ما یاری نمودند و راه و روش تبهکاران و کفار را در نابودی دین و خاموش کردن نور حق پیمودند. جابر گفت عرضکردم خدا را ستایش میکنم که بر من منت نهاد بشناختن شما و مرا عارف بمقام شما گردانید و فرمانبرداری از شما را وظیفه ما گردانید و توفیق ارادت شما و دشمنی با دشمنانتان را بمن داد. فرمود جابر میدانی معرفت چیست؟ جابر سکوت کرد امام شروع به بیان نمود ... تا آخر خبر. (۲) اختصاص ص ۲۷۶ مالک بن عطیه از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که فرمود با پدرم در راه مکه میرفتم دو شتر داشتیم همین که رسیدیم بسرزمین ضجنان مردی نمودار شد که زنجیری بگردن داشت فریاد زد یا ابن رسول الله بمن آب بدهید خدا شما را سیراب کند مرد دیگر از پی او می آمد زنجیر را کشیده گفت یا ابن رسول الله مبادا باین

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شخص آب بدهید خدا او را سیراب نکند. پدرم توجه بمن نموده فرمود جعفر این مرد را شناختی، معاویه است خدا او را لعنت کند.

کافی ج ۸ ص ۳۴۱- زراره گفت حضرت باقر در مسجد الحرام بود سخن از بنی امیه و دولت آنها شد یکی از اصحاب گفت امیدوارم شما دودمان برانداز بنی امیه باشی و خداوند اجرای این مقدر را بدست شما بنماید.

فرمود من نیستم و علاقه‌ای ندارم که من باشم زیرا همکاران بنی امیه زنازاده هستند خداوند از وقتی که آسمانها و زمین را آفریده سال و ماه و روزی کوتاهتر از سال و ماه و روز آنها قرار نداده خداوند بملکی که مامور فلک است دستور داده که آن را سریع بچرخاند. (۲) جابر گفت خدمت حضرت باقر بودیم صحبت از دولت بنی امیه شد فرمود هر کس بر هشام خروج کند کشته خواهد شد و مدت زمامداری او را بیست سال تعیین کرد ما خیلی ناراحت شدیم فرمود چه شده اگر خدا اراده از بین بردن حکومت ملتی را بکند دستور میدهد بفرشته‌ی مامور فلک که بسرعت بچرخاند همان اندازه که خواسته تعیین نموده.

جابر گفت این سخن را بزید گفتیم. زید در پاسخ گفت من خودم شاهد بودم که پیغمبر را پیش هشام ناسزا گفتند او اعتراض نکرد و نه اثری بر رویش گذاشت بخدا قسم اگر نباشد جز خودم و پسر من بر او خروج خواهم کرد.

توضیح- ممکن است سرعت گردش فلک کنایه از فراهم نمودن وسائل زوال فرمانفرمائی آنها باشد. (۳) کافی ج ۱ ص ۳۹۶- نعمان بن بشیر گفت با جابر بن یزید جعفری همسفر بودم وقتی بمدینه رسیدم رفت خدمت حضرت باقر علیه السلام و از او وداع نموده خوشحال از خدمتش خارج شد همین که رسیدیم به اخیرجه»

اول منزلی که از فید بطرف مدینه می‌رود روز جمعه بود پس از نماز ظهر خواستیم حرکت کنیم مردی بلند قد و گندم گون نامه‌ای آورده بجابر داد بوسید و بر چشم گذاشت نامه از طرف حضرت باقر بود هنوز مرکب آن خشک نشده بود پرسید کی از آقاییم جدا شدی؟ گفت هم اکنون. پرسید قبل از نماز یا بعد از نماز گفت بعد از نماز. (۱) جابر مهر از نامه برداشت و شروع

بخواندن کرد ولی پیوسته با خواندن نامه چهره‌اش درهم میشد نامه را نگه داشت دیگر ندیدم جابر خنده کند یا مسرور باشد تا بکوفه رسیدیم.

شب‌ی که بکوفه رسیدیم فردا صبح من بجهت احترام بدیدن جابر رفتم دیدم از منزل خارج شده چند استخوان بگردن بسته و سوار یک چوب شده فریاد می‌زند: منصور بن جمهور امیری است غیر مامور و چند چیز دیگر مثل همین شعر.

نگاهی بمن کرد و من نیز باو نگاه کردم چیزی نگفت منم چیزی نگفتم ولی شروع بگریه کردم از این وضع او بچه‌ها دور من و او جمع شدند مردم نیز اجتماع نمودند رفت تا داخل میدان شد با بچه‌ها بگرد میدان میدوید.

مردم می‌گفتند جابر دیوانه شد، بخدا سوگند چند روز بیشتر نگذشت که نامه هشام بن عبد الملك بفرماندار رسید بدین مضمون: مردی بنام جابر ابن جعفری در کوفه است گردن او را بزن و سرش را برایم بفرست.

فرماندار از اطرافیان خود پرسید جابر کیست گفتند مرد دانشمند و فاضل صاحب حدیث و حج بود ولی افسوس که دیوانه شد اکنون میان میدان با بچه‌ها روی چوب سوار است و بازی می‌کند. فرماندار بمیدان آمد مشاهده کرد سوار چوب شده بازی می‌کند.

گفت خدا را شکر که مرا از ریختن خون او نگه داشت. چیزی نگذشت که منصور بن جمهور وارد کوفه شد و آنچه جابر می‌گفت انجام داد.

منصور بن جمهور از طرف یزید بن ولید از خلفای بنی امیه فرماندار کوفه شد بعد از عزل یوسف بن عمر در سال صد و بیست و شش دوازده سال پس از وفات حضرت باقر علیه السلام گویا بجابر بن یزید جعفری این اسرار را داده بودند که منصور والی خواهد شد و چه می‌کند.

سدیر صیرفی گفت حضرت باقر مرا پی چند کار فرستادند در مدینه.

روزی در فح رحاء «۱» سوار مرکب سواریم بودم یک نفر را دیدم جامه خود را حرکت می‌دهد بطرف او رفتم بخیال اینکه تشنه است ظرف آب را دادم گفت نه بآب احتیاج ندارم. نامه‌ای بمن داد دیدم مرکب آن هنوز تازه است و مهر حضرت باقر روی آن است. گفتم چه وقت از مولایم جدا جدا شده‌ای گفت همین حالا.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

امام در نامه دستورهائی داده بودند. من تا نگاه کردم کسی را ندیدم وقتی خدمت حضرت باقر رسیدم عرض کردم فدایت شوم مردی نامه شما را آورده با اینکه مرکب آن خشک نشده بود. فرمود هر وقت کار عجله‌ای داشته باشم یکی از جنیان را میفرستم. (۲) عیون المعجزات - روایت شده که حبابه والیه باقی ماند تا زمان امامت حضرت باقر. خدمت آن جناب رسید امام باقر فرمود حبابه چقدر دیر بدیدن ما می‌آئی؟ گفت سن زیاد و سفیدی سر و ناراحتی باعث تاخیر شده.

فرمود نزدیک بیا حبابه نزدیک شد دست بر فرق سرش گذاشت و دعائی کرد که ما نفهمیدیم. مویش سیاه شد چون موی جوانان و خودش نیز جوان شد خیلی خوشحال شد امام نیز از شادی او مسرور گردید.

عرض کرد آقا شما را قسم بآن کسی که پیمان شما را بر پیمبران گرفته در عالم اظله «۲» کجا بودید فرمود ما نور بودیم قبل از اینکه خدا آدم را بیافریند خدا را تسبیح میکردیم ملائکه از ما تسبیح آموختند وقتی خداوند آدم را آفرید آن نور را در آدم نهاد. (۳) مختصر بصائر ص ۱۱۲ - ابو بصیر گفت خدمت حضرت باقر عرض کردم آقا من غلام شما و از شیعیانتان هستم کور و ناتوان برایم بهشت را ضمانت کن. فرمود نمیخواهی بتو علامت ائمه را نشان دهم عرض کردم چه می‌شود که جمع بین هر دو بفرمائی (هم ضمانت بهشت و هم علامت ائمه) فرمود مایلی عرض کردم چرا دوست نداشته باشم.

حضرت باقر همین که دست رو چشم من کشید تمام ائمه را در همان خانه‌ای که نشسته بود با چشم خود دیدم. بعد فرمود ابو بصیر چشم بگشا ببین چه می‌بینی. گفت بخدا قسم جز سگ و خوک و بوزینه چیزی ندیدم. گفتم این بخت برگشتگان کیانند که مسخ شده‌اند؟ فرمود اینها که می‌بینی این جمعیت انبوه مخالفین است اگر پرده برداشته شود شیعیان مخالفین خود را جز باین صورت نمی‌بینند.

فرمود حالا اگر میل داری چشم ترا همین طور بگذارم و اگر میخواهی ضامن بهشت شوم برمیگردانم بصورت اول.

عرض کردم آقا احتیاج بتماشای این مردم بدسیرت ندارم مرا برگردان برگردان بحال اولم هیچ چیز را با بهشت نمیتوان معاوضه نمود. دست بر چشمم کشید مثل اول شد.

محاسن برقی ص ۶۲۴ (۱) عبد الله بن علا از حضرت صادق نقل کرد که فرمود من با پدرم بودم گروهی نیز از انصار حضور داشتند یک نفر آمد پدرم گفت خانهات آتش گرفت فرمود نه آتش نگرفته باز برگشت گفت بخدا قسم خانهات آتش گرفته فرمود بخدا آتش نگرفته.

برای مرتبه دیگر رفت باز برگشت با چند نفر از اهل خانه و غلامانمان که گریه میکردند و میگفتند خانه ما آتش گرفته است. فرمود هرگز آتش نگرفته نه من دروغ میگویم و نه بمن دروغ گفته‌اند من اطمینان به گفته خود بیشتر دارم از شما نسبت بآنچه چشمتان دیده.

پدرم حرکت کرد من نیز با او رفتم تا رسیدیم بمنزلمان آتش شعله‌ور بود از راست و چپ خانه‌های ما از هر طرف. پدرم بطرف مسجد رفت بسجده افتاد و در سجده گفت بعزت و جلالت سر از سجده بر نمی‌دارم تا آتش را خاموش کنی. حضرت صادق فرمود سر بر نداشت تا خاموش شد. خانه‌های اطراف آتش گرفته بود ولی خانه‌های ما سالم بود بعد فرمود این بواسطه دعائی بوده که میخوانده است. آن دعا در محل خود ذکر خواهد شد.

### باب ششم مکارم اخلاق و علم آن جناب و اقرار دوست و دشمن بمقامش

محاسن برقی - محمد بن مروان از حضرت صادق نقل کرد که حضرت باقر از دنیا رفت شصت غلام داشت یک سوم آنها را هنگام مرگ آزاد کرد. (۳) ارشاد مفید ص ۲۸۰ - عبد الله بن عطاء مکی گفت باندازه‌ای که دانشمندان پیش حضرت باقر کوچک بودند پیش احدی چنان کوچک نبودند. حکم بن عتیه با مقامی که در نزد مریدان خود داشت دیدم چون بچه‌ای در نزد معلم خود خدمت آن جناب کوچک است جابر بن یزید جعفری هر وقت چیزی از حضرت باقر نقل میکرد میگفت مرا حدیث کرد وصی اوصیاء وارث علم انبیاء محمد بن علی بن الحسین. (۴) ارشاد مفید - قیس بن ربیع گفت از ابو اسحاق راجع بمسح روی کفش سؤال کردم گفت مردم روی کفش مسح میکنند ولی مردی را از بنی هاشم دیدم که مانند نداشت محمد بن علی بن الحسین از او پرسیدم راجع بمسح بر روی کفش مرا نهی کرده فرمود امیر المؤمنین علی چنین کاری را نمیکرد. ابو اسحاق گفت از وقتی که او مرا نهی کرد دیگر بر روی کفش مسح نکردم قیس بن ربیع نیز گفت از وقتی که این جریان را از ابو اسحاق شنیدم منهم مسح نکردم. (۵) ارشاد، عبد الرحمن بن حجاج از حضرت صادق نقل کرد که فرمود محمد ابن منکدر میگفت خیال نمیکردم علی بن

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

الحسین جانشینی بتواند مانند خود در علم بگذارد تا خدمت فرزندش محمد بن علی رسیدم خواستم او را پند دهم او مرا پند داد.

دوستانش گفتند چگونه ترا موعظه کرد. گفت در شدت گرما رفتم بخارج مدینه محمد بن علی را که مردی فربه بود و تکیه بدو غلام خود داشت دیدم با خود گفتم شخصی از بزرگان قریش در چنین ساعتی با این حال در جستجوی دنیا است بخدا قسم او را موعظه خواهم نمود. پیش رفته سلام کردم جواب مرا با نفس بریده و از شدت خستگی داد و عرق میریخت.

عرضکردم آقا شخصیتی بزرگ از خاندان قریش در چنین ساعتی با این حال باید در طلب دنیا باشد اگر ترا مرگ فرا گیرد در این حال چه میکنی؟ خود را از دو غلام جدا نمود و تکیه کرده گفت بخدا سوگند اگر مرگ مرا فرا گیرد در این حال من در حال انجام یک وظیفه دینی هستم که خود و خانواده‌ام را از نیاز پیدا کردن بتو و مردم نگهداشته‌ام ترس موقعی است که مرگ فرا رسد و مشغول معصیت خدا باشی. عرضکردم آقا من میخوام شما را نصیحت کنم مرا پند دادی. (۱) ارشاد- حسن بن کثیر گفت خدمت حضرت باقر شکایت از احتیاج و ستم برادران نمودم فرمود بد برادرانی هستند که در موقع ثروت گرد تو هستند هنگام ناداری فرار میکنند بغلام خود دستور داد که کیسه‌ای که محتوی هفتصد درهم بود باو بدهد. فرمود این را خرج کن هر وقت تمام شد بمن خبر بده. (۲) ارشاد- عمرو بن دینار و عبید الله بن عبید بن عمیر گفتند هر وقت ما خدمت حضرت باقر علیه السلام میرسیدیم بما پول و وسائل و لباس میداد.

میفرمود اینها را قبل از اینکه شما را ببینم برایتان تهیه دیده بودم. (۳) ارشاد- سلیمان بن قرم گفت ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام بما جایزه میداد از پانصد درهم تا ششصد و هزار از لطف و انعام بدوستان و کسانی که باو پناه میبردند و اشخاصی که امید از او داشتند هیچ وقت آزرده و دلگیر نمیشد. (۴) ارشاد- روایت شده از امام باقر علیه السلام که سؤال کردند آقا بعضی از حدیثها را بدون سند ذکر میکنند فرمود هر وقت حدیثی را بدون سند گفتم سند آن چنین است پدرم از جدم و ایشان از پدرشان از پیامبر اکرم از جبرئیل از خدای بزرگ. (۱) میفرمود گرفتاری ما از دست مردم زیاد است اگر دعوت کنیم آنها را بحقیقت نمی‌پذیرند اگر آنها را رها کنیم جز بوسیله ما هدایت نخواهند یافت، (۲) باز میفرمود مردم هرگز عیبجوئی از ما نمیکنند. ما اهل بیت

رحمت و درخت نبوت و معدن حکمت و جایگاه آمد و رفت ملائکه هستیم و بر خاندان ما وحی نازل شده. (۳) ابو نعیم در حلیه الاولیاء میگوید حاضر ذاکر خاشع صابر ابو جعفر محمد ابن علی باقر است.

گفته‌اند کریم پسر کریم پسر کریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق ابن ابراهیم است همچنین سید پسر سید پسر سید محمد بن علی بن حسین بن علی است.

مردی از پسر عمر مسأله‌ای سؤال کرد نتوانست جواب بگوید گفت برو از آن پسر پرس و هر چه گفت بیا بمن بگو اشاره کرد بمحمد بن علی حضرت باقر آن شخص سؤال کرد جواب گرفته پیش پسر عمر آمد و جواب را باو گفت پسر عمر گفت اینها خانواده علم هستند. (۴) جاحظ در کتاب بیان و تبیین ج ۱ ص ۸۴ مینویسد حضرت باقر زندگی عالی دنیا را در دو کلمه جمع کرده فرموده است به زیستی و زندگی خوش پیمانه پری است که دو ثلث آن زیر کی است و یک ثلث خود را بغفلت زدن. (۵) مردی نصرانی باو گفت تو بقر هستی فرمود نه من باقرم گفت فرزند زنی آشپزی فرمود این شغل او بوده. گفت تو فرزند یک سیاه حبشی نابکاری؟

فرمود اگر راست میگوئی نابکار بوده خدا از او بگذرد اگر دروغ میگوئی خدا از تو بگذرد، نصرانی مسلمان شد. (۶) مکارم الاخلاق ص ۱۴۹- عبد الله بن عطا گفت خدمت حضرت باقر رسیدم در منزل آن جناب تختخواب و فرش و روکشهای پشمی و سایر وسائل زندگی دیدم پرسیدم اینها چیست فرمود این جهاز و وسائل مربوط به زن من است (۱) کشف الغمه ج ۲ ص ۳۱۹ افلح غلام حضرت باقر گفت در خدمت آن جناب بمکه رفتم همین که وارد مسجد الحرام شد نگاهی بخانه خدا کرده با صدای بلند شروع بگریه کرد. عرض کردم پدر و مادرم فدایت مردم متوجه شمايند آرام‌تر گریه کنید.

فرمود چرا گریه نکنم شاید خداوند با لطف و مرحمت بمن نگاه کند این توجه او سبب رستگاری فردايم شود. گفت آنگاه بگرد خانه خدا طواف کرد بعد در مقام ابراهیم بنماز ایستاد وقتی سر از سجده برداشت محل سجده‌اش تر شده بود از اشک چشمش و هر وقت خنده میکرد میگفت

( اللهم لا تمقتنی )

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

خدایا بر من خشم مگیر. (۲) حضرت صادق روایت نموده که پدرم در مناجات نیمه شب چنین میگفت خدایا بمن دستور دادی نپذیرفتم مرا نهی کردی باز نگشتم خدایا اینک بندهات در مقابل تو است نمیتوانم عذری بیاورم. (۳) در کشف الغمه است که حضرت صادق فرمود قاطر پدرم گم شد گفت اگر خداوند قاطرم را بمن برساند آنچنان ستایش کنم او را که به پسند طولی نکشید که قاطر را با زین و برگ آوردند همین که سوار شد و لباس خود را جمع کرد سر بسوی آسمان بلند کرده گفت (الحمد لله) چیز دیگری اضافه نکرد سپس فرمود چیزی فرو گذار نکردم و نه چیزی باقیماند تمام ستایشها را اختصاص بخدای بزرگ دادم هر نوع ستایشی داخل در همین ستایش است که کردم. (۴) سلمی کنیز حضرت باقر گفت هر یک از برادرانش که بخانه آن جناب می آمدند آنها را پذیرائی میکرد با غذای خوب و لباسهای عالی بایشان میداد و پول نیز میبخشید من عرض میکردم خوب است کمتر مصرف کنید میفرمود سلمی نیکی و ارزش دنیا کمک به برادران و دوستان است.

جایزه‌هایی که میداد از پانصد درهم تا ششصد هزار بود از نشستن با برادران دلتنگ نمیشد. میفرمود دوستی خود را در قلب برادرت بآن اندازه بدان که تو او را دوست میداری. هیچ وقت شنیده نمیشد از خانه‌اش که بگدا بگویند خیر باد ترا. یا بگویند، گدا این را بگیر. میفرمود آنها را با بهترین اسمهایشان بخوانید. (۱) کافی ج ۳ ص ۲۷۶ عبد الله بن عطا گفت حضرت باقر فرمود دو مرکب سواری زین کن. من یک الاغ و یک قاطر آماده کردم و قاطر را پیش کشیدم برای امام علیه السلام خیال میکردم آن را بهتر دوست دارد. فرمود که بتو گفت که قاطر را برایم بیاوری. عرض کردم من انتخاب کردم فرمود من بتو گفتم برایم انتخاب کنی؟

سپس فرمود بهترین مرکب سواری پیش من الاغ است. گفت الاغ را پیش آوردم رکاب گرفتم امام علیه السلام سوار شد آنگاه فرمود

الحمد لله الذی هدانا بالاسلام و علمنا القرآن و من علینا بمحمد ص و الحمد لله الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون و الحمد لله رب العالمین

با هم رفتیم تا بمحلی رسیدیم عرض کردم نماز نمیخوانید فرمود اینجا محل مورچه است در چنین محلی نماز خوانده نمیشود باز رفتیم تا بجای دیگری رسیدیم دو مرتبه سخن خود را تکرار کردم فرمود اینجا شوره زار است نماز خوانده نمیشود.

بالاخره در یک جا امام علیه السلام پیاده شد بمن فرمود نماز نافلهات را خوانده‌ای یا میخوانی «۱»؟ من در جواب از جهت سبک شمردن این نافله گفتم این نافله را عراقیها نافله نماز ظهر میگویند. فرمود آنها که این نافله را میخوانند شیعیان علی بن ابی طالب هستند این نماز اوابین است.

نماز را خواندیم باز رکاب گرفتم امام سوار شد همان دعاهاى اول را خواند آنگاه گفت خدایا مرجه «۲» را لعنت کن زیرا آنها دشمن دنیا و آخرت مایند. عرض کردم چه شد که از مرجه نام بردی فرمود بخاطرم گذشت.

رجال کشی ص ۱۰۹ محمد بن مسلم گفت هر چه بخاطرم رسید از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم تا آنجا سی هزار حدیث از او سؤال کردم ولی از حضرت صادق شانزده هزار پرسیدم. (۲) کافی- حکم بن عتیبه گفت خدمت حضرت باقر رسیدم دیدم در یک اطاق آراسته نشسته پیراهن تازه‌ای پوشیده است و یک بالاپوش رنگ شده بر خود انداخته که اثر رنگ روی شانه‌اش مانده است و شروع کردم بتمشای خانه و سر و لباس امام. فرمود حکم چه میگوئی راجع باین وضع. عرض کردم چه بگویم شما که خود را باین وضع آراسته‌اید ما چنین می‌پنداریم که این قبیل کارها مخصوص جوانان بی‌زن و شهوتران است.

فرمود حکم چه کسی حرام کرده زینت خدا را که به بندگانش اختصاص داده اما این خانه که می‌بینی خانه عروس است و من تازه عروسی کرده‌ام خانه خودم همان خانه‌ایست که دیده‌ای. (۳) کافی ص ۴۴۷ ج ۶ مالک بن اعین گفت خدمت حضرت باقر رسیدم دیدم روپوشی خیلی قرمز پوشیده لبخندی زدم. فرمود میدانم چرا میخندی از این جامه من خندهات گرفت. زنی از قبیله بنی ثقیف دارم که مرا مجبور به پوشیدن این لباس کرده من او را دوست دارم او هم باجبار این لباس را بمن پوشانده ولی نماز در آن نمیخوانم شما هم در جامه خیلی قرمز نماز نخوانید.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مالک گفت بعد باز خدمتش رسیدم آن زن را طلاق داده بود و فرمود دیدم از علی بیزاری میجوید با این کار دیگر تاب نیاوردم که او را نگه دارم. (۴) کافی - حسن زیات بصری گفت من و دوستم خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدیم دیدیم در خانه آراسته یک جامه گلی رنگ بر تن نموده و سر و ریش خود را روغن زده و سرمه کشیده است و چند مسأله پرسیدیم همین که خواستم حرکت کنم فرمود حسن فردا با رفیقت بیا پیش من و عرضکردم بسیار خوب فدایت شوم.

فردا خدمتش رسیدم دیدم در خانه ایست که جز حصیر چیزی ندارد و یک جامه خشن پوشیده رو کرد بدوست من فرمود برادر بصری! تو دیروز آمدی من در خانه عروسی بودم و آن روز نوبت او بود و خانه متعلق بخودش بود تمام وسائل نیز باو تعلق داشت او خود را برای من زینت کرده بود من نیز لازم بود خود را برایش بیارایم مبدا خیالی بکنی.

رفیقم گفت بخدا خاطر من چیزی گذشت ولی اکنون دیگر هر چه خیال کرده بودم از بین رفت و فهمیدم حق با شما است. (۱) کافی - زراره گفت حضرت باقر علیه السلام خارج شد تا نماز بخواند با چند نفر از بچه هایشان جبه مخمل زرد و ردای مخملی زرد رنگ پوشیده بود. (۲) کافی - حنان از پدر خود نقل کرد که بحضرت باقر عرضکردم شما نمازهای نافله را نشسته میخوانید؟ فرمود از وقتی فربه شده ام و باین سن رسیده ام همه نمازهای نافله را نشسته میخوانم. (۳) ثواب الاعمال ص ۱۶۸ حضرت صادق فرمود پدرم از همه خانواده ما ثروتش کمتر بود و خرجش زیادتر هر جمعه یک دینار صدقه میداد میفرمود صدقه روز جمعه دو برابر می شود بواسطه فضیلت روز جمعه بر سایر روزها. (۴) محمد بن مسلم از حضرت باقر نقل کرد که فرمود انا عُلِّمْنَا مَنَاطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ - بما زبان پرنده ها را آموخته اند و از هر چیز بما داده اند.

میگویند از فرزندان امام حسن و امام حسین هیچ کدام باندازه حضرت باقر در تفسیر و کلام و فتوی و احکام حلال و حرام بحث نکرده اند محمد بن مسلم گفت من سی هزار حدیث پرسیدم در علوم دینی سایر صحابه و تابعین و دانشمندان مسلمان نیز نقل کرده اند.

نویسندگان مانند طبری و بلاذری و سلامی و خطیب در کتابهای تاریخ خود و موطأ و شرف المصطفی و ابانه و حلیۃ الاولیاء و سنن ابی داود و الکانی و دو مسند ابو حنیفه و مروزی و ترغیب اصفهانی و سبط واحدی و تفسیر نقاش و زمخشری و معرفت اصول الحدیث و رساله سمعانی آنها در نقل خود میگویند:

عرضکردم فدایت شوم چنین غذائی در لطافت و لذت نخورده بودم ولی بیاد این آیه افتادم ثُمَّ لَتَسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ «۲» فرمود این باز خواست مربوط بمذهبی است که دارید (یعنی ارادت بخاندان نبوت و از راه و رسم علی و اولادش بازجوئی میکنند که از این راه رفته‌اید یا نه). (۲) کافی- بزید بن عمر بن بزید گفت خدمت حضرت باقر رسیدم مشغول غذا خوردن بود داخل یک کاسه‌ای که بخط زرد در وسطش نوشته شده بود قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ مقداری سرکه و روغن زیتون با نان میخورد فرمود بیا جلو.

پیش رفتم و با آن جناب خوردم. پس از آنکه نان داخل کاسه تمام شد سه جرعه از آب آن سر کشید و بقیه را بمن داد من نیز سر کشیدم. (۳) کافی ج ۲ ص ۴۸۷ حضرت صادق فرمود هر گاه جریانی پدرم را محزون میکرد زنان و بچه‌ها را جمع میکرد و دعا میکرد آنها آمین میگفتند. (۴) کافی ج ۲ ص ۴۹۸ حضرت صادق فرمود پدرم ذکر زیاد میگفت با او راه میرفتم ذکر خدا میکرد غذا میخوردیم همین طور بمردم حدیث میگفت این کار او را از ذکر خدا باز نمیداشت پیوسته زبانش چسبیده بکام بود میگفت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ما را جمع میکرد تا آفتاب بر می‌آمد دستور میداد

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

قرآن بخوانیم هر کس قرآن خوان نبود میفرمود ذکر بگوید. (۱) کافی - عباس بن موسی الوراق از حضرت ابو الحسن نقل کرد که فرمود چند نفر رفتند خدمت حضرت باقر دیدند خضاب نموده. فرمود من مردی هستم علاقمند بزنان برای آنها خود را خضاب میکنم. (۲) کافی - حضرت صادق فرمود حضرت باقر با کتم «۱» خضاب میکرد، (۳) شبیه اسدی گفت از حضرت صادق پرسیدم راجع به خضاب مو فرمود حضرت حسین علیه السلام خضاب میکرد و حضرت باقر صلوات الله علیه نیز با حناء و کتم خضاب میکرد. (۴) کافی - ابو بکر حضرمی گفت با ابو علقمه و حارث بن مغیره و ابو حسان خدمت حضرت صادق بودیم و علقمه با حناء خضاب کرده بود و حارث با ابو حسان خضاب نکرده بود هر کدام اشاره بریشهای خود نموده پرسیدند نظر شما چیست در مورد ریشهای ما؟

حضرت صادق فرمود چقدر زیبا است گفتند حضرت باقر با وسمه خضاب میکرد فرمود آری وقتی با آن زن ثقفی ازدواج کرد کنیزان محاسن ایشان را خضاب کردند. (۵) کافی ج ۶ ص ۴۸۲ محمد بن مسلم گفت حضرت باقر را دیدم که سقز میجوید فرمود محمد وسمه دندانهایم را خراب کرده این سقز را میجوم تا محکم شود گفت دندانش سست شده بود آن را با طلا محکم کرده بود. (۶) کافی - معاویه بن عمار گفت حضرت باقر را دیدم که با حناء خضاب نموده بود سدید صیرفی گفت حضرت باقر موی گونه و زیر چانه اش را میگرفت و کوتاه میکرد. (۷) محمد بن مسلم گفت دیدم حضرت باقر مشغول اصلاح کردن بود بسلامانی فرمود محاسن و ریشش گرد کند. (۸) عبد الله بن سلیمان گفت از حضرت باقر راجع بعاج پرسیدم فرمود اشکالی ندارد من یک شانه ای از عاج دارم.

کافی - حکم بن عتیه گفت حضرت باقر را دیدم که بر انگشتهای خود حنا بسته بود فرمود نظر تو راجع باین کار چیست؟ عرض کردم من چه بگویم با اینکه شما این کار را میکنید ولی در بین ما این کار را جوانها میکنند.

فرمود وقتی نوره بناخنها میرسد شبیه ناخن مرده می شود با حنا آنها را آراسته باید کرد. (۲) کافی - ابو عبیده گفت با حضرت باقر همسفر بودم بین مکه و مدینه همین که رسید به حرم غسل کرد و نعلین خود را بدست گرفته ساعتی در حرم پیاده راه رفت. (۳) کافی - کنانی گفت از

حضرت صادق در مورد گوشت قربانی پرسیدم فرمود حضرت زین العابدین و حضرت باقر یک ثلث بهمسایگان و یک ثلث برای مستمندان و یک ثلث را هم بخانواده خود اختصاص میدادند. (۴) کافی ج ۳ ص ۱۷۱ زراره گفت حضرت باقر برای تشییع جنازه مردی از قریش رفت منهم در خدمت ایشان بودم عطا نیز بود زنی صدا بگریه برداشت عطا گفت ساکت باش و گر نه برمیگردیم. آن زن ساکت نشد. عطا برگشت.

بحضرت باقر عرضکردم عطاء برگشت فرمود چرا گفتم زنی صدا بناله بلند کرد باو گفت ساکت باش و گر نه برمیگردیم ساکت نشد او برگشت فرمود ما میرویم اگر بنا شود کار باطلی ببینیم با حق آمیخته شد ترک حق کنیم بواسطه آن باطل در این صورت حق مسلمان را ادا نکرده ایم. بعد از اینکه امام بر جنازه نماز خواند صاحب عزا پیش آمده گفت آقا از شما تشکر میکنم خدا شما را رحمت کند نمیتوانید پیاده راه بروید برگردید. حضرت باقر از برگشتن خودداری کرد.

عرضکردم آقا بشما اجازه برگشتن داد ضمنا منهم کاری دارم میخواهم از آن سؤال کنم. فرمود ما با اجازه او نیامده بودیم و با اجازه او برنمیگردیم این ثواب و پاداشی است که در جستجوی آن هستیم شخص هر اندازه از پی جنازه برود پاداش میگیرد.

کافی - چند نفر خدمت حضرت باقر رسیدند دیدند یکی از فرزندان مریض است امام خیطی ناراحت و افسرده است و قرار ندارد. با خود گفتند اگر پیش آمدی بکند میترسیم که با وضع ناجوری روبرو شویم.

اتفاقا چیزی نگذشت که صدای ناله و فریاد از میان خانه بلند شد دیدند امام علیه السلام آمد ولی گشاده رو بر خلاف وضعی که قبلا داشت. عرضکردند فدایت شویم ما میترسیدیم که اگر چنین اتفاقی بیفتد شما را در یک افسردگی ببینیم که ما هم افسرده شویم فرمود ما دوست داریم عافیت و سلامتی را برای کسی که او را دوست داریم ولی وقتی امر خدا آمد تسلیم در مقابل فرمان خدا هستیم. (۲) کافی - حضرت صادق فرمود من هر شب رختخواب پدرم را میانداختم و منتظر میشدم تا بیاید وقتی در رختخواب میرفت من بطرف خوابگاه خود میرفتم یک شب پدرم دیر آمد در

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

جستجوی او بمسجد رفتم مردم خوابیده بودند. دیدم پدرم در مسجد بسجده رفته است صدای ناله‌اش را شنیدم که میگفت

سبحانک اللهم ربی حقاً سجدت لک یا رب تعبداً و رقا اللهم ان عملی ضعیف فضاعفه لی اللهم قنی عذابک یوم تبعث عبادک و تب علی انک انت التواب الرحیم

( ۳۰ ) (تهذیب ج ۱ ص ۲۸۹ زرارہ گفت فرزند حضرت باقر سخت بیمار شد امام علیہ السلام در یک طرف خانہ بود ہر کس باو نزدیک میشد میفرمود دست بہ بچہ نزید ضعیف و ناتوانیش زیاد می‌شود انسان در این حال (حال احتضار) از ہمیشہ ضعیف تر است ہر کہ باو دست بزند بضررش کار کردہ پس از فوت شدن بچہ دستور داد دو چشم و چانہ‌اش را ببندند.

آنگاہ فرمود تا وقتی امر خدا نیامدہ ما ناراحت ہستیم ولی وقتی امر خدا رسید دیگر جز تسلیم کار دیگری نداریم. امر کرد روغن آوردند روغن زد و سرمہ کشید غذا خواست خودش با دیگران غذا خوردند. فرمود این صبر جمیل است دستور داد بچہ را غسل دہند.

جہہ‌ای از خز و ردای خزی با عمامہ خز پوشید خارج شد و بر او نماز خواند. (۱) کافی - ابی عبیدہ گفت من با حضرت باقر ہم پالکی بودیم من اول سوار میشدم بعد ایشان سوار میشدند ہمین کہ سوار میشد و قرار میگرفتیم سلام میکرد و شروع بہ احوال و مصافحہ میکرد مثل دو نفر کہ مدتی یک دیگر را ندیدہ‌اند.

موقع پائین شدن اول ایشان پائین می‌آمد وقتی منہم پائین میشدم باز سلام میکرد و احوال میپرسید مثل کسی کہ مدتی است دوستش را ندیدہ عرض کردم آقا شما کاری میکنید کہ کسی قبلاً نکرده یک بار ہم زیاد است.

فرمود نمیدانی چقدر مصافحہ (دست دادن) ثواب دارد مؤمنین وقتی یک دیگر را می‌بینند و دست در دست یک دیگر میگذارند پیوستہ گناہان آنها میریزد چون برگ درخت خداوند آنها را مورد توجہ خویش قرار میدہد تا از یک دیگر جدا شوند. (۲) حضرت صادق فرمود روزی خدمت پدرم رسیدم ہشت ہزار دینار بفقراء مدینہ صدقہ میداد یک خانوادہ کہ تعداد آنها یازدہ نفر شدہ بود و ہمہ بردہ بودند آزاد کرد. (۳) کافی - میمون قداح گفت حضرت باقر بمن فرمود بخوان گفتم از چہ چیز بخوانم فرمود از سورہ نهم در جستجوی سورہ نهم قرآن شدم فرمود بخوان از سورہ یونس

این آیه را خواندم لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَ زِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ. «۱» فرمود کافی است. پیغمبر اکرم (ص) فرمود تعجب میکنم وقتی قرآن میخوانم چرا پیر نمیشوم؟ (۴) کافی- ابو الجارود گفت حضرت باقر فرمود هر وقت حدیثی بشما گفتم مدرک آن را از قرآن بخوانید در ضمن حدیث فرمود خدا نهی کرده از پر حرفی و از بین بردن مال و زیاد سؤال کردن. عرض کردند آقا مدرک این فرمایش از قرآن چیست؟ فرمود این آیه: لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ «۱» و فرموده وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا «۲» و میفرماید وَلَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ «۳». (۱) کتاب زهد حسین بن سعید اهوازی مینویسد حضرت صدیق فرمود در کتاب پیغمبر است که هر گاه بردگان را بکار وامیدارید اگر دشوار بود، با آنها کمک کنید.

وقتی پدرم آنها را بکاری وامیداشت میگفت صبر کنید، می آمد نگاه میکرد اگر کار سنگین بود میگفت بسم الله و با آنها کمک میکرد اگر سبک بود از آنها جدا میشد. (۲) امالی شیخ طوسی ص ۵۰ بحضرت باقر عرض شد چگونه صبح گردید؟

فرمود صبح کردیم در حالی که غرق در نعمتیم سراپا گناه خداوند اظهار لطف میفرماید بما با نعمتهایش ولی ما فاصله میگیریم از او با معصیتها. ما باو محتاجیم ولی او از ما بی نیاز. (۳) کافی ج ۶ ص ۳۳۹ عبد الله بن سلیمان گفت از حضرت باقر راجع به پنیر پرسیدم فرمود از خوراکی پرسیدی که من دوست دارم یک درهم بغلام داده فرمود برو پنیر بخر پنیر خرید و آورد صبحانه را خدمت ایشان میل کردم. (۴) کافی- عبد الله بن قیس ماصر خدمت حضرت باقر رسیده عرض کرد چرا میت را غسل جنابت میدهند فرمود جواب ترا نمیدهم. از خدمت امام رفت در بین راه بیکی از شیعیان برخورده گفت تعجب است از شما شیعیان که این شخص را دوست دارید و از او اطاعت میکنید، اگر شما را بپرستش خود دعوت کند می پذیرید من یک مسأله از او پرسیدم جوابی نداشت بدهد. سال بعد همان مسأله را سؤال کردم فرمود نمیگویم. (۱) عبد الله بن قیس ماصر بیکی از اصحاب خود گفت تو با شیعیان رفت و آمد کن و اظهار علاقه بایشان بنما و از من بیزاری بجوی و مرا لعنت کن. ایام حج که رسید بیا وسائل سفر حج ترا فراهم کنم. از شیعیان بخواه ترا ببرند پیش محمد بن علی وقتی آنجا رفتی پرس چرا میت را غسل جنابت میدهند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

آن مرد با شیعیان رفت و آمد پیدا کرد تا ایام حج در این برخوردها واقعا بمذهب آنها علاقمند شد و این مذهب را از روی حقیقت پذیرفت ولی جریان را به عبد الله بن قیس نگفت مبادا از دادن مخارج حج خود داری کند وقتی ایام حج شد پیش عبد الله رفت پول یک حج باو داد براه افتاد بمدینه که رسید دوستانش گفتند تو در منزل باش تا با امام در بارهات صحبت کنیم و اجازه بگیریم.

وقتی خدمت حضرت باقر رسیدند فرمود کو دوستان با او بانصاف رفتار نکردید عرض کردند نمیدانستیم آوردن او صحیح است یا نه. امام یک نفر را فرستاد از پی او. وقتی وارد شد امام فرمود مرحبا بتو وضعی که حالا داری از نظر اعتقاد بهتر است یا آن وضعی که سابق داشتی. عرض کرد سابق وضعی نداشتم. فرمود صحیح است اما عبادت سابق برایت سبک تر بود از حالا زیرا حق سنگین است و شیطان موکل بر شیعیان ما است ولی سایر مردم نفس خودشان برای گمراهی آنها کافی است اکنون بتو میگویم آنچه عبد الله ابن قیس از تو خواسته قبل از اینکه سؤال کنی اختیار را بتو میدهم خواستی بعبد الله بگو نخواستی نگو.

خداوند فرشتگانی را مامور خلقت نموده وقتی بخواهد یک نفر را بوجود آورد بآنها دستور میدهد از همان خاکی که در این آیه فرموده مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى بردارند نطفه را بآن خاکی که از آن می آفریند مخلوط کنند پس از چهل روز که در رحم جا میگیرد. (۱) وقتی چهار ماه تمام شد عرض میکنند خدایا چه اراده کرده ای بیافرینی هر نوع که اراده کرده باشد از نر یا ماده سفید یا سیاه بآنها دستور میدهد وقتی روح از بدن خارج شود این نطفه نیز عینا خارج می شود هر چه باشد کوچک یا بزرگ نر باشد یا ماده بهمین جهت میت را غسل جنابت میدهند.

آن مرد عرض کرد نه بخدا این جریان را به پسر قیس ماصر نمیگویم هرگز. فرمود میل خودت.

### باب هفتم رفتن امام بشام و معجزه‌هایی که در آنجا از آن جناب ظاهر شد

سید بن طاوس در کتاب امان الاخطار ص ۵۲ نقل میکند از کتاب دلائل الائمه محمد بن جریر طبری شیعه از معجزات حضرت باقر علیه السلام از حضرت صادق.

یک سال هشام بن عبد الملک برای حج بمکه رفت در همان سال حضرت باقر و پسرش حضرت صادق نیز بمکه رفتند.

حضرت صادق (ع) در یک سخنرانی فرمود ستایش خدای را که محمد را بحقیقت بمقام نبوت برانگیخت و ما را بوسیله او امتیاز بخشید ما برگزیده خدا در میان مردم و نخبه بندگان و خلفاء او هستیم سعادتمند کسی است که از ما پیروی کند و شقی کسی است که مخالف و دشمن ما باشد. مسلمة برادر هشام این جریان را باو رسانید ولی هشام کاری نکرد تا بشام برگشت و ما بمدینه رفتیم. پیکی از شام فرستاد و بفرماندار مدینه دستور داد پدرم و مرا بشام بفرستد فرماندار ما را بشام فرستاد.

وقتی وارد شام شدیم تا سه روز اجازه ورود نداد در روز چهارم اجازه داد وقتی بدر بارگاه آمدیم هشام روی تخت نشسته بود سران سپاه و شخصیت‌های دربارش همه بر سر پا غرق در سلاح در دو طرف ایستاده بودند.

هدف گذاشته بودند و بزرگان بنی امیه مشغول مسابقه تیراندازی بودند پدرم جلو و من از پشت سر ایشان وارد شدیم. هشام گفت ابا محمد با بزرگان خویشاوند خود تیراندازی کن. پدرم گفت من پیر شده‌ام و موقع تیر اندازیم گذشته مرا معاف دار. گفت بحق خدائی که ما را بدین خود و به پیامبرش امتیاز بخشیده ممکن نیست. در این موقع اشاره بیکی از شخصیت‌های بنی امیه نموده گفت کمانت را بایشان بده.

پدرم بعد از این اجبار کمان او را گرفت و یک تیر در چله کمان نهاد وسط هدف را نشان گرفت چنان زد که تیر در نقطه وسط هدف جای گرفت تیر دوم را که زد بوسط چوب تیر اول قرار گرفته آن را شکافت تا آهن سر تیر نه تیر پشت سر هم به هدف زد که تیر قبلی را شکافت و در یک دیگر داخل شد. (۱) هشام چنان باضطراب افتاد که خود را نمیتوانست نگه دارد گفت خوب زدی تو بهترین تیرانداز عرب و عجم هستی چطور میگفتی پیرشده‌ای باز از گفته خود پشیمان شد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

هشام در مدت حکومت خود هیچ کس را با کنیه «ا» جز پدرم مخاطب قرار نداده بود و نداد چنان آشفته بود که تصمیم حمله داشت سر بزیر انداخت و شروع بفکر کرد من و پدرم روبرویش ایستاده بودیم.

مدتی که ایستادیم پدرم خشمگین شد و هر وقت خشمگین میشد با آسمان نگاه میکرد نگاه خشم آلودی که آثار آن در چهره‌اش آشکارا دیده میشد.

هشام که متوجه این جریان شد. صدا زد نزد من بیا محمد! پدرم بالای تخت رفت من نیز از پی ایشان رفتم همین که بنزدیک او رسید هشام از جای حرکت نموده او را در بغل گرفت و نشانده طرف راستش مرا نیز در بغل گرفته طرف راست پدرم نشانده.

رو پدرم نموده گفت یا محمد تا وقتی مانند شما در میان قریش باشد سیادت بر عرب و عجم دارند احسن! از کجا این تیر اندازی را آموخته‌ای چقدر وقت صرف آموختن آن نمودی؟! پدرم گفت میدانی که اهل مدینه تیراندازی میکنند من نیز در کوچکی تیر اندازی کرده‌ام ولی بعد ترک کردم چون امیر المؤمنین از من خواست باز یاد از آن روزها کردم. هشام گفت از وقتی بعقل آمده‌ام چنین تیر اندازی ندیده‌ام. گمان نمیکنم کسی روی زمین بتواند چنین بزند آیا فرزند شما جعفر نیز میتواند همین طور تیراندازی کند؟ (۱) فرمود ما از اجدادمان کمال و تمام امتیازاتی که در این آیه خدا نازل نموده الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً بارث برده‌ایم جهان خالی از حجتی که قدرت بر انجام امور شگفت انگیز داشته باشد نیست چنان قدرتی بغیر ما خانواده داده نشده.

حضرت صادق فرمود هشام وقتی این سخنان را از پدرم شنید چشم راست او برگشت و صورتش قرمز شد. این برگشتن چشم و قرمزی صورت علامت خشم او بود قدری سر بزیر انداخت. سپس سر بلند نموده گفت مگر من و شما هر دو از فرزندان عبد مناف نیستیم مگر دارای یک نژاد نیستیم؟ پدرم فرمود چرا ما نیز از همان نژادیم ولی خداوند از خزانه غیب خود بما امتیازهایی داده که بهیچ کس نداده.

هشام گفت مگر خداوند محمد (ص) را از نژاد عبد مناف برای همه مردم سیاه و سفید و قرمز نفرستاد. از کجا شما بارث مقامی را بردید که بدیگری داده نشد پیامبر برای همه مردم فرستاده

شده این آیه قرآن نیز میفرماید میراث آسمان و زمین از خداست وَ لِلّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ  
از کجا بشما این علم رسید با اینکه بعد از پیامبر ما پیامبری نیست و نه شما پیامبرید؟  
پدرم فرمود از فرموده‌ای خدای بزرگ به پیامبرش در این آیه: لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ  
« ۱ » آن کسی که نباید برای دیگران زبان بگشاید خدا باو امر میکند که بما این امتیاز را بدهد و  
دیگران محروم باشند بهمین جهت تنها با علی بگفتگوی سری پرداخت و خداوند این آیه را نازل  
نمود وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ

پیامبر در میان اصحاب فرمود از خدا درخواست کردم که آن گوش تو باشد علی جان.  
بهمین جهت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در کوفه گفت برایم پیامبر هزار در از علم گشود  
که از هر در هزار در دیگر باز میشد امتیازاتی پیامبر اکرم بعلی داد از خزانه اسرار همان طور که  
شما به محبوبترین شخص در نزد خود امتیازی میدهد. (۱) آنچنان که خدا پیامبر را ممتاز گردانید  
پیامبر اکرم نیز برادر خود علی را امتیاز بخشید آن نیرو و قدرتها از راه ارث بما رسید بدون  
اینکه حتی سایر بستگان ما شریک باشند.

هشام گفت علی ادعای علم غیب میکرد با اینکه خداوند هیچ کس را بر غیب مطلع نکرده از کجا  
چنین ادعائی میکرد. فرمود خداوند بزرگ نوشته‌ای برای پیامبر فرستاد که در آن تمام اسرار  
گذشته و آینده تا روز قیامت بود چنانچه این آیه شاهد است وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ  
وَ هُدًى وَ رَحْمَةً وَ بُشْرَى لِّلْمُسْلِمِينَ « ۱ » و در این آیه دیگر وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ  
« ۲ » و در این آیه مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ « ۳ » خداوند به پیامبرش وحی کرد که تمام اسرار  
را با علی در میان گذارد دستور داد بعد از او قرآن را جمع کند غسل و کفن و سایر کارهای دفن  
او را خودش انجام دهد. باصحاب خود فرمود حرام است بر خانواده و اصحابم که نگاه بعورت من  
کنند مگر برادرم علی او از من و من از اویم سود من از او و سود او از من و زیان او و من بهمین  
طور است او پرداخت کننده قرض من و انجام دهنده تعهدات من است.

و فرمود باصحاب که علی بن ابی طالب بر تاویل قرآن جنگ خواهد کرد همان طوری که من در  
تنزیل آن جنگ نمودم هیچ کس جز علی وارد بر تمام تاویل قرآن نبود بهمین جهت پیامبر  
فرمود بهترین داور شما علی است منظورش این بود که او فقط داور است و عمر بن خطاب گفت

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

(لو لا علی لهلك عمر) اگر علی نبود عمر هلاک میشد عجب اینجاست که عمر قبول دارد دیگران انکار میکنند. (۱) هشام مدتی سر بزیر انداخت سپس سر برداشته گفت حاجت خود را بخواه فرمود زن و بچه‌ام را با آمدن خود بوحشت انداختم. هشام گفت خداوند وحشت آنها را با برگشتن شما از بین میبرد همین امروز حرکت کن. پدرم او را در بغل گرفت و برایش دعا کرد من نیز کار پدرم را کردم با هم حرکت کردیم و بیرون شدیم. جلو بارگاه او میدانی بود که در آخر میدان عده زیادی روی زمین نشسته بودند. پدرم پرسید اینها کیستند؟ «۱» دربانان گفتند اینها کشیش و راهبهای نصاری هستند آن شخص دانشمند آنها است که در هر سال یک روز می‌نشیند و مسائل ایشان را جواب میدهد.

پدرم سر خود را در جامه پیچید من هم همان کار را کردم میان آنها رفت و در یک گوشه نشست من نیز پشت سر پدرم نشستم. این جریان را بهشام گفتند از غلامان خود چند نفر را فرستاد تا جریان را گزارش کنند چند نفر از مسلمانان نیز اطراف ما را گرفتند.

عالم نصاری پیش آمد ابروهایش را با پارچه‌ای بسته بود که روی چشمش را نگیرد تمام رهبانان و کشیشها از جای حرکت نموده سلام کردند و او را در صدر مجلس نشانده مردم گردش را گرفتند من و پدرم نیز میان آنها بودیم چشم باطراف جمعیت گشود روی پدرم کرده گفت تو از ما هستی یا از امت پیامبر اسلام. پدرم فرمود از امت پیامبر اسلام. سؤال کرد از دانشمندان آنهائی یا از نادانان پدرم فرمود از نادانان نیستم. آثار اضطراب و ناراحتی زیاد بر چهره عالم نصاری مشاهده میشد.

آنگاه گفت از تو چند سؤال میکنم. فرمود پیرس. گفت چطور شما ادعا میکنید که اهل بهشت غذا و آب میخورند ولی ادرار و مدفوع ندارند چه دلیلی بر این ادعا دارید که بتوان قبول کرد. پدرم فرمود دلیلی که نتوان رد نمود بچه‌ایست که در رحم مادر است. غذا میخورد ولی فضله ندارد و دانشمند نصرانی زیاد مضطرب شد گفت مگر تو نگفتی از دانشمندان نیستم پدرم در جواب گفت من از نادانان نیستم، فرستادگان هشام تمام این سخنان را میشنیدند. (۱) گفت سؤال دیگری دارم فرمود بگو گفت شما ادعا میکنید میوه‌های بهشتی تر و تازه است همیشه برای تمام اهل بهشت آماده است چه دلیلی بر این مطلب دارید که بتوان قبول کرد.

پدرم گفت دلیل بر این مطلب خاک است که همیشه تر و تازه است و موجود است نزد تمام جهانیان. باز زیاد ناراحت شده گفت تو نگفتی من از دانشمندان نیستم فرمود از نادانان نیستم. باز گفت سؤال دیگری دارم. فرمود بپرس. گفت کدام ساعت از شبانه روز است که نه از روز حساب می شود و نه از شب.

فرمود همان ساعت بین سپیده دم تا برآمدن خورشید است که بیمار سبک می شود و شخص خوابیده بیدار میگردد و بیهوش بهوش می آید خداوند این ساعت را در دنیا موقعیت تمایل قرار داده برای علاقمندان. و در آخرت برای کسانی که در این ساعت عمل کنند دلیل آشکار و واضحی است نسبت بکسانی که منکر آن هستند و در این ساعت عمل نکرده اند.

ناله و فریادی از نصرانی برآمد سپس گفت یک سؤال دیگر دارم که بخدا قسم جواب آن را نمیتوانی بدهی. پدرم فرمود سؤال کن ولی بدان که قسم بیمورد خورده ای و باید کفاره دهی. گفت بگو کدام دو نفر بودند که در یک روز متولد شدند و در یک روز از دنیا رفتند یکی پنجاه سال عمر کرد دیگری صد و پنجاه سال.

فرمود عزیر و عزیره بودند که یک روز متولد شدند همین که بسن بیست و پنج سالگی رسیدند عزیر سوار الاغ خود بود گذشت بدهی در انطاکیه که آن ده ویران شده بود. گفت در شگفتم که چگونه خداوند این مرده ها را زنده میکند. با اینکه خداوند او را هدایت کرده بود و هدایت یافته بود. (۱) این سخن را که گفت خداوند بر او خشم گرفت صد سال او را میراند بواسطه کیفر سخنی که گفته بود سپس او را با الاغ و غذا و آبی که همراه داشت دو مرتبه مثل اول زنده کرد برگشت بخانه خود.

عزیره برادرش او را نشاخت درخواست کرد او را بعنوان مهمان بپذیرد پذیرفت پسران عزیره و پسر پسرش آمدند با اینکه پیرمرد بودند ولی عزیر جوانی بیست و پنج ساله بود. عزیر خاطراتی از برادر خود و برادرزاده گان نقل میکرد با اینکه آنها دیگر پیر شده بودند آنها نیز تصدیق گفتار عزیر را مینمودند. گفتند تو از کجا خاطرات سالهای بسیار دور را میدانی. عزیره که پیرمردی صد و بیست و پنج ساله بود گفت من جوانی را ندیده ام که از تو بیشتر آگاه باشد نسبت بایام جوانی من و برادرم تو از اهل آسمانی یا اهل زمین.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفت من عزیر برادر تو هستم که خداوند بواسطه حرفی که زدم بر من خشم گرفت با اینکه پیامبر بودم صد سال مرا میراند سپس زنده‌ام کرد تا یقین شما افزون گردد که خداوند هر کاری را میتواند انجام دهد.

این همان الاغ و غذا و آبی است که از پیش شما بردم خداوند آنها را بصورت اول برگردانیده. او را شناختند و مسأله قیامت و زنده شدن برای آنها چیز ساده‌ای شد. سپس بیست و پنج سال دیگر با هم زندگی کردند در یک روز هر دو از دنیا رفتند.

دانشمند نصاری از جای حرکت کرد مسیحیان نیز باحترام او حرکت کردند. بآنها گفت از من داناتر را آورده‌اید و در میان خود نشانده‌اید که آبروی مرا ببرد و مرا مفتضح نماید تا مسلمانان بدانند بین آنها کسی است که تمام علوم ما را میداند و اطلاعاتی دارد که ما نداریم بخدا دیگر با شما سخن نخواهم گفت بعد از این برای پاسخ سؤالهای شما نخواهم نشست. همه متفرق شدند پدرم همان جا نشسته بود من نیز در خدمتش بودم تمام جریان را بهشام گزارش دادند «۱». (۱) بعد از رفتن مردم پدرم بطرف منزلی که در آن سکنی داشتیم رفت. از طرف هشام یک نفر با جایزه آمده گفت هشام دستور داده که توقف نکنید همین الساعه رهسپار مدینه شوید زیرا مردم فریفته بحث و مناظره پدرم با عالم نصاری شده بودند.

ما سوار شدیم و بطرف مدینه حرکت کردیم اما هشام چاپاری را فرستاد و باو نامه‌ای داده بود که بفروماندار مدین برساند. این شهر بر سر راه مدینه بود. مضمون نامه چنین بود دو پسر ابو تراب که هر دو جادوگرند محمد ابن علی و جعفر بن محمد و در ادعای اسلام دروغ میگویند. وقتی آنها را بطرف مدینه فرستادم تمایل بکشیشان و رهبانان نصاری پیدا کرده از اسلام برگشتند و بدین نصرانی در آمدند.

من نخواستم آنها را کیفر کنم بواسطه خویشاوندی که با پیغمبر داشتند وقتی نامه من بتو رسید در میان مردم اعلام کن که هر کس بآنها چیزی بفروشد یا سلام بدهد یا کمکی بنماید خون او هدر است زیرا آنها از دین برگشته‌اند. امیر المؤمنین در نظر دارد که آنها با مالهای سواری و همراهانشان باید به بدترین وجه کشته شوند. پیک با نامه قبل از ما بشهر مدین رسیده بود.

همین که نزدیک بمدین شدیم پدرم غلامان خود را فرستاد تا منزلی تهیه کنند و برای چهار پایان علوفه بخرند و تهیه غذا ببینند. غلامان بدر شهر که رسیدند درب را بروی آنها باز نکردند و ناسزا گفتند و توهین بعلی بن ابی طالب علیه السلام نمودند گفتند شما را بشهر راه نمیدهیم و با شما کافران و مشرکین خرید و فروش نمیکنیم ای مرته‌های دروغگو بدترین مردم. (۱) وقتی پدرم رسید با زبان نرم فرمود از خدا پرهیزید این قدر سخت نگیرید ما آن طوری که بشما گفته‌اند نیستیم. بر فرض همان طور که میگوئید باشیم باز هم باید درب را باز کنید و با ما معامله کنید همان طوری که با یهود و نصاری و مجوس معامله میکنید گفتند شما از یهود و نصاری و مجوس بدترید زیرا ایشان مالیات میدهند ولی شما مالیات و جزیه نمیدهید.

پدرم فرمود درب را باز کنید و ما را جا بدهید آنگاه از ما هم جزیه بگیرید همان طور که از یهود و نصاری میگیرید. گفتند باز نمیکنیم تا روی مالهای سواری خود از تشنگی و گرسنگی بمیرید یا چارپایان شما بمیرند.

پدرم ایشان را موعظه کرد ولی بیشتر سرکشی کردند.

در این موقع از مرکب پیاده شد بمن فرمود جعفر همین جا باش. خودش بالای کوه رفت با تمام سیمای خود مقابل شهر ایستاده دو انگشت خود را در دو گوش خویش نهاد با صدای بلند فریاد زد وَ إِلَى مَدَیْنِ أَخَاهُمْ شُعَبًا تا این قسمت آیه بَقِیْتُ لِلّٰهِ خَیْرٌ لَّكُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ فرمود بخدا ما یادگار خدائیم در روی زمین.

خداوند بوسیله باد سیاه و تاریکی صدای پدرم را بگوش مرد و زن و بچه‌های شهر رسانید همه بر پشت بامها رفتند و پدرم را میدیدند. پیرمردی از اهالی شهر فریاد زد مردم از خدا بترسید این شخص در محلی که شعیب قوم خود را نفرین کرد ایستاده است اگر در را باز نکنید و بآنها جای ندهید عذاب بر شما نازل می‌شود من بشما گوشزد کردم دیگر بهانه ندارید. مردم ترسیدند و درها را باز کردند و بما جای دادند.

تمام این جریان را بشام گزارش کردند. در روز دوم از مدین حرکت کردیم هشام بفرماندار مدین نوشت آن پیرمرد را بکشد او را کشتند رحمه الله علیه و صلواته بفرماندار مدینه نوشت که با هر حيله‌ای هست در غذا یا آب پدرم را مسموم کند. هشام از دنیا رفت و بمقصد خود نرسید. (۱)

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

در روایت دیگر ابو بصیر از حضرت صادق نقل میکند که فرمود هشام ابن عبد الملک از پی پدرم فرستاد و ایشان را بشام برد وقتی وارد شد گفت ابا جعفر! از پی پدرم فرستاد. برای اینکه سؤالی کنم که جز من نباید از آن پرسد و نباید این مطلب را جز یک نفر بداند. پدرم فرمود هر چه مایل است امیر المؤمنین پرسد اگر دانستم جواب میدهم اگر ندانستم میگویم نمیدانم راستگوئی بهتر است برایم.

هشام گفت بگو بینم شبی که علی بن ابی طالب از دنیا رفت آنهایی که در کوفه نبودند از کجا فهمیدند او کشته شده چه علامتی برای مردم آشکار شد در ضمن آیا از برای دیگری در مورد کشته شدن او نظیر و شبیهی بوده.

پدرم گفت در شبی که علی بن ابی طالب صلوات الله علیه شهید شد از روی زمین سنگی برنداشتند مگر اینکه خونی قرمز زیر آن بود تا سپیده دم همچنین شبی که هارون برادر موسی از دست رفت. شبی که یوشع بن نون کشته شد و شبی که عیسی باسما برده شد و شبی که حضرت حسین علیه السلام شهید گردید.

آثار خشم و ناراحتی چنان در صورت هشام پدیدار گشت که نزدیک بود پدرم حمله کند. پدرم گفت یا امیر المؤمنین مردم باید از امام خود اطاعت کنند و در واقع خیر خواه او باشند اینکه من مجبور شدم جواب شما را بدهم بواسطه آن بود که میدانم اطاعت شما لازم است باید شما بدگمان نشوید. هشام گفت باید پیمان بدهی و قرار بگذاری که این حدیث را تا من زنده هستم بکسی نگوئی. پدرم قراری بست که او مطمئن شد آنگاه گفت اینک برگرد بطرف شهر خود پدرم از شام بجانب مدینه رهسپار شد. دنباله خبر قبلا ذکر شد. در باره جریان مدین در این خبر مینویسد هشام پیرمردی که مردم مدین را متوجه نمود بشام خواست در بین راه از دنیا رفت. (۱) در مناقب ج ۳ ص ۳۳۴ از حضرت صادق نقل میکند که فرمود وقتی پدرم را بشام بردند در شام شنید مردم از روی مسخره میگویند این پسر ابو تراب است. پشت بدیوار قبله داد پس از حمد و ستایش خدا و درود بر پیامبر فرمود دست بردارید ای بدبختها و منافقین و آتش گیره های جهنم از ماه تابان و دریای خروشان و ستاره درخشان و راهنمای مؤمنان و رهبر واقعی (علی بن ابی طالب) قبل از

آنکه بعذاب خدا گرفتار شوید و صورتهای شما بعقب برگردد و مورد لعنت خدا قرار گیرید چنانچه لعنت شدند آن گروه از قوم موسی که قرار داد روز شنبه را درهم شکستند.

بعد از سخنان دیگری فرمود شخصیت شبیه پیامبر را مسخره میکنید؟

استوانه دین را استهزاء مینمائید. بعد از علی چه راهی می‌پیمائید و با چه وسیله اندوه خود را بر طرف می‌نمائید.

بخدا قسم گوی سبقت را در تمام فضائل ربود و نهایت شخصیت را بدست آورد و در میدان مبارزه کسی بپایه او نرسید چنان تیز رو بود که چشم از دیدن گرد و غبارش عاجز شد و گردنکشان در مقابلش کوچک، ببالا ترین قله انسانیت بالا رفت. آشکار شد دروغ کسی که خواست با او هم‌آورد شود و از پیدا کردن رد پای او عاجز گردید. کجا باو میرسند با این فاصله زیاد که دارند دست بردارید از خاندان پیامبر سرزنش نکنید اگر میتوانید مقام و شخصیت آنها را در دین بدست آورید آنها خانواده‌ای هستند که بنیانگذار دینند و در پیمان خود استوار و پا برجایند.

کجا میتوان چون علی را پیدا کرد که برادر پیامبر و جان شیرین او و یگانه مرد پایدار در موقع ضعف و سستی دیگران بود و تاجدار گنجینه بهشت و نمازگزار دو قبله بود آن زمان که مردم راه انحراف گرفته بودند و مؤمن واقعی بود زمانی که دیگران کافر بودند آن کس که مامور تبلیغ سوره برائت شد. او کسی بود که بجای پیامبر خوابید شبی که تصمیم کشتن آن جناب را داشتند دیگران یارای روبرو شدن با چنین صحنه‌ای را نداشتند. او کسی بود که پیغمبر اسرار علوم را هنگام درگذشت در اختیارش گذاشت تا آخر.

### **باب هشتم زندگی اصحاب آن جناب و خلفاء زمان او**

قرب الاسناد ص ۱۷۲- حضرت صادق از پدر خود امام باقر علیه السلام نقل کرد که وقتی عمر بن عبد العزیز بحکومت رسید بما جایزه‌های گرانی داد. برادرش اعتراض نموده گفت بنی امیه راضی نیستند از تو چون فرزندان فاطمه را بر آنها مقدم میداری در پاسخ گفت من آنها را برتری میدهم و باکی ندارم هر چه بگویند گوش نمیدهم زیرا شنیده‌ام پیغمبر فرموده است فاطمه پاره تن

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

من است هر چه باعث شادمانی او شود مرا نیز شاد میکند و آنچه او را ناراحت کند مرا ناراحت میکند من جوای شادی پیامبرم و راضی نیستم او را ناراحت کنم. (۳)

در کتاب عدد از خلیل بن احمد عروضی نقل میکند که گفت در مجلس ولید بن یزید بن عبد الملک بودم در سب و ناسزا بعلی بسیار زیادروی کرده و عیبجوئی خارج از حد نمود ناگهان عربی از راه رسید که از دو گوش شترش خون میرفت آنها را بریده بود تا تند راه برود همین که چشم ولید بوضع آن عرب افتاد گفت بگذارید وارد شود قطعا با ما کاری دارد.

مرد عرب زمام شتر را بزوانش بست و اجازه گرفته وارد شد. قصیده‌ای بس شیوا که مانند نداشت در مدح ولید سروده بود خواند تا باین اشعار منتهی شد.

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| و لما ان رايت الدهر الى  | علی ولح فی اضعاف حالی        |
| وفدت اليک ابغی حسن عقبی  | اسد بها خصاصات العیالی       |
| و قائلة الى من قد راه    | یوم و من یرجى للمعالی        |
| فقلت الى الولید ازم قصدا | وقاه الله من غیر اللیالی     |
| هو اللیث الهصور شدید باس | هو السیف المجرّد للقتال      |
| خليفة ربنا الدعی علینا   | و ذو المجد التلید اخو الکمال |

ولید اشعار او را بسیار پسندید و جایزه‌ای گران باو داده گفت برادر عرب ما مدح تو را پذیرفتم و جایزه‌ای بزرگ بتو دادیم مایلم شعری در هجو ابو تراب علی برای ما بگوئی.

مرد عرب از جای جست و جملاتی از روی ناراحتی گفت و ناله‌ای چو شیر ژیان کشید چند گامی از نظر حمایت نسبت بعلی علیه السلام برداشت و گفت بخدا سوگند کسی را که تو مایلی هجو کنم از تو بستایش شایسته تر است. و تو از او به هجو سزاوارتری. چند نفر از حضار مجلس گفتند ساکت باش بیچاره بدبخت!! گفت چه کردم که چنین برآشتید مرا از چه میترسانید. حرف بدی زدم یا اشتباه گفتم بغلط سخنی از من صادر شد؟ من کسی را بر ولید فضیلت دادم که واقعا از او بهتر است علی بن ابی طالب علیه السلام کسی که جامه وقار بر تن او زینده است و از هر عیب و نقصی مبرا است استوانه داد و دادگری شخصی که کردار نیک را رواج داد و بر اطراف دین دژی محکم بنا کرد و از خانواده‌ای بزرگ برخاست.

با اسرار و علومی که پیامبر از طریق وحی باو سپرد شک و تردید را از دایره دین زدود. و لحظه‌ای در راه دین آرام نداشت و دمی سکوت نکرد و هرگز سخن بخلاف حق نگفت. علی کسی است که از ولید بسیار با شرافت‌تر است و اجدادش در جاهلیت با اجداد ولید قابل مقایسه نیستند آنها گنجینه ثروت وجود و بخشش و صاحب امتیاز از برگزیدگان خدایند.

مبادا نادانی خیال کند که عقب ماندگی علی علیه السلام از خلافت بواسطه این بود که در میدان مبارزه نتوانست با رقیبان خود هم‌آورد باشد و آنها با قدرت و نیرو گردنکشان و مخالفین را عقب راندند اگر واقعا فکر کند آنها بواسطه شخصیت و جلالت و شجاعت باین مقام رسیدند هیچ گونه دلیلی بر اثبات این مدعی نخواهد داشت اگر واقعا آنها چابک و پشستاز و شجاع و دلیر بودند چرا این دلیری و شجاعت را در گرفتاریهای اسلام و موقعیتهای حساس و میدانهای جنگ چون احد و احزاب و خیبر برای کشتن عمر بن عبد ودّ و مرهب خیبری نشان ندادند چنانچه علی بن ابی طالب صلوات الله علیه یکبار تاز این میدانها بود و هرگز ترس و وحشت بر او راه نیافت و سابقه کینه و دشمنی با پیامبر و خاندانش نداشت. (۱) صبح و شام از حوزه اسلام با جان خویش دفاع میکرد و در شبهای تاریک ظلمانی درون تاریکیها بیباک در کمین دشمن می‌نشست چابک حمله میکرد و شادمان بر میگشت چه حمله‌های سخت کرد که دمار از روزگار تبهکاران کشید و در چه موقعیتهای خطرناک جان خویش را در میان چکاچاک نیزه و شمشیر می‌انداخت. زره پسر عمویش پیامبر را در تن داشت و نیزه‌ای جانستان و جگر دوز بر دست.

عمر بن عبد ودّ آن شتر نر و دشمن سر سخت و سوار چابک در حالی که سوار بر اسبی عالی بود گوئی یال و کوپال او را عنبر اندود کرده بودند وارد میدان شد چنان بر فرق سرش نواخت که گردنش خم شد.

مگر فراموش کرده‌اید از عمرو بن معدی کرب زبیدی وقتی وارد میدان شد چنان با تکبر و خود خواهی دامن بر زمین میکشید و گام بر میداشت که مردم از دیدن قیافه او از ترس درهم فرو رفته جابجا میشدند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

علی چون شاهین که شکار خود را در نظر گرفته و یا چون سنگ تیزی که از فلاخن به هدف پرتاب گردد چنان بر او پرید و در پنجه مردانه‌اش گرفت مانند باز شکاری که در چنگال خود کبوتری را بگیرد.

او را پیش پیامبر آورد چون شتری رمیده که با زور او را بکشند چشمانش اشگ آلوده دماغش از خشم میلرزید و قلبش می‌طپید. (۱) تنها همین مبارزه با عمر معدی کرب و عمرو بن عبد و دّ نبود بسیار از اوقات بود که با دلی پاک و قلبی مملو از ایمان بصفوف مشرکین چنان حمله میکرد که دیگران در این موقع از ترس فرار میکردند و چون جنگجوی بی‌ساز و برگی که از دم شمشیر دشمن بگریزد بگوشه‌ای پناه میبردند.

بشما بگویم که علی گرفتار اراذل و اوباشی بود که پیکره‌ی آنها از مردانی هرزه و بی‌بندوبار در دامن زنانی هر جایی و هوسران پروریده شده بود اما تمام آنها برای علی چون آن گیاه هرزه‌ای بودند که با نیش داس آنها را بدروند.

آیا باید چون علی را هجو گفت با آن عزم استوار و ایمان راسخ و شمشیر قاطع بواقع سزاوار هجو کسی است که جویای هجو علی است و بناحق مقام خلافت را گرفته و دست بستگان پیامبر را کوتاه کرده. با اینکه آنها ناظر حیف و میل حق خویش هستند همچون عقرب گزیده‌ای که نتواند درد خویش را اظهار کند.

بالاخره یکی پس از دیگری با گوی خلافت ببا‌زی مشغول شدند و این مقام را هر نابکاری بناحق صاحب شد که جز شکست و زبونی مردم و ستم و خواری ملت کاری از پیش نبرد.

اگر این مقام را برهبر واقعی و صحرای بی‌پایان علم و وزیر با ارزش پیامبر می‌سپردند می‌دیدند چگونه قیام بامر رهبری میکند و حق هر کس و هر چیز را چگونه میدهد افسوس که از فرصت استفاده کردند و بجای آن برای خویش غم و اندوه ابد و ندامت همیشگی خریدند.

چنان چهره ولید درهم شد و رنگش تغییر کرد که از ناراحتی آب دهان در گلویش گرفت چشمانش چنان قرمز شده بود که گوئی دانه انار در آن چکانده‌اند.

یکی از حاضرین بآن عرب اشاره نمود که هر چه زودتر فرار نماید میدانست ولید او را خواهد کشت. (۱) مرد عرب از بارگاه خارج شد جلو درب برخورد بچند نفر که میخواستند پیش ولید

بروند گفت ممکن است این لباسهای زردم را با لباسهای سیاه تو عوض کنم در ضمن از جایزه‌ای که گرفته‌ام بتو نیز سهمی بدهم. آن مرد پذیرفت. مرد عرب جامه او را گرفته بر مرکب خویش سوار شد بیابان بی‌پایان را در پیش گرفت.

مردیکه لباس عرب را پوشیده بود گرفتار شد گردن او را زدند و پیش ولید آوردند ولید دقت کرده گفت این آن مرد نیست بروید او را پیدا کنید چابک سواران از پی او رفتند بعد از طی مسافت زیاد باو رسیدند. همین که مرد عرب آنها را دید دست بچله کمان برد هر سواری را با یک تیر نشانه می‌گرفت بالاخره چهل نفر از آنها را کشت بقیه فرار نموده پیش ولید آمدند و جریان را گزارش کردند.

از شنیدن این خبر ولید یک شبانه روز بیهوش بود. بعد از بهوش آمدن گفتند ترا چه می‌شود گفت احساس یک ناراحتی می‌کنم که مانند کوه دلم را گرفته بواسطه دست نیافتن بر آن مرد عرب بارک الله چه بود؟! (۲) خصال صدوق ج ۱ ص ۵۱- هشام بن معاذ گفت وقتی عمر بن عبد العزیز وارد مدینه شد من به‌مراه او بودم دستور داد منادی فریاد زند هر کس بر او ستم شده و یا از او حقی تضییع گردیده بیاید تا او را بحق خویش رسانم.

حضرت باقر محمد بن علی بن الحسین از جمله کسانی بود که آمد مزاحم غلام عمر بن عبد العزیز اطلاع داد که محمد بن علی بر در خانه است دستور داد ایشان را وارد کنند. وقتی امام وارد شد دید عمر بن عبد العزیز اشکهای چشمش را پاک می‌کند. فرمود چرا گریه می‌کنی؟ گفت از دست هشام برای این و آن کارش.

حضرت باقر فرمود عمر! دنیا بازاری است که بعضی از این بازار سود می‌برند و برخی زیان می‌بینند بسا از افرادی که فریب این دنیا را خوردند مرگ گریبان آنها را گرفت بیچاره شدند با سرزنش از دنیا خارج شدند زیرا اعمالی که آنها را به بهشت رهنمون گردد نکردند، و وسیله‌ای که از آتش دوزخ نگاهشان دارد تهیه ندیدند. (۱) ثروتی که بر هم انباشتند تقسیم شد بین کسانی که او را ستایش هم نکردند و رهسپار خدمت پروردگاری میشوند که عذر و بهانه آنها را نمی‌پذیرد بخدا قسم سزاوار است که ما دقت کنیم در باره کارهای خوب آنها و از آن پیروی نمائیم و توجه نمائیم بکارهای زشت ایشان خود را نگه داری کنیم از آن اعمال.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

عمر! از خدا بترس بدو مطلب متوجه باش هر چه را دوست داری همراهت باشد وقتی به پیشگاه پروردگار میروی آن را پیش فرست و از چیزی که ناراحتی با تو شد در آنجا بجایش چیز دیگری را بگزین مبادا متاعی را بخری که بازارش کساد است و دیگران نتوانستند آن را بفروشند بامید اینکه از تو شاید بپذیرند.

از خدا بترس در بارگاه را بروی مردم باز کن و دربانان را مواظب باش که مزاحم مردم نشوند بکمک مظلوم بشتاب و حق مردم را بده. آنگاه فرمود سه چیز است که در هر کس باشد ایمان خود را تکمیل نموده. عمر بن عبد العزیز بدو زانو نشسته گفت خواهش میکنم بفرمائید شما اهل بیت پیغمبرید فرمود بسیار خوب ۱- هر کس هنگام شادمانی و خوشی این حال او را بکار حرام و ندارد ۲- و اگر خشمگین شد خشم او را از حقیقت خارج نکند ۳- کسی که وقتی قدرت پیدا کرد بیش از حق خود نگیرد. عمر بن عبد العزیز کاغذ و قلم خواسته نوشت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این مدرکی است که عمر بن عبد العزیز با آن رد کرد حق محمد بن علی را و آن حق فدک است. (۲) بصائر- عبد الله بن عطا تمیمی گفت در مسجد خدمت حضرت زین العابدین بودم عمر بن عبد العزیز رد شد نعلینی پیا داشت که بندش از نقره بود بسیار خوش قیافه بود در آن موقع جوان بود. حضرت زین العابدین علیه السلام باو نگاهی نموده فرمود عبد الله عطا! می بینی این سرکش اسرافگر را بالاخره قبل از مرگ بحکومت خواهد رسید. گفتم همین فاسق؟ فرمود بلی، ولی مدت زیادی زندگی نخواهد کرد وقتی از دنیا رفت فرشتگان آسمان او را لعنت میکنند ولی اهل زمین برایش طلب مغفرت مینمایند. (۱) بصائر الدرجات- زیاد بن ابی حلال گفت ه مردم در باره روایتها و کارهای عجیب جابر بن یزید اختلاف کردند. من خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم میخواستم در این مورد از او سؤالی بکنم. قبل از اینکه من چیزی بپرسم فرمود خدا رحمت کند جابر بن یزید جعفری را که احادیث ما را درست نقل میکرد ولی خدا لعنت کند مغیره بن سعید را که بر ما دروغ می بست. (۲) محاسن برقی ص ۱۴۹- ابی بکر حضرمی گفت بحضرت باقر عرض شد که عکرمه «۱» غلام ابن عباس در حال احتضار است. فرمود از دنیا رفت سپس فرمود اگر او را زنده مییافتم چیزی باو می آموختم که طعمه آتش نشود.

یک نفر وارد شده گفت عکرمه از دنیا رفت. ابو بکر حضرمی عرض کرد آقا بما بیاموزید فرمود بخدا سوگند آن مطلب جز همین ارادت و ایمان بخاندان نبوت که شما معتقد هستید نیست. (۳) اختصاص صفحه ۲۰۱ محمد بن مسلم گفت بحضرت باقر عرض کردم فدایت شوم از باز ایستادن خورشید و حرکت نکردن آن مرا مطلع فرما. فرمود محمد! چقدر جثه کوچکی داری ولی از مسائل بزرگ و مشکل سؤال میکنی سه روز جواب نداد روز چهارم فرمود تو لیاقت داری که جواب این سؤال را بدهم دنباله حدیث معروف است. (۱) اختصاص - ابن ابی یعفور گفت بحضرت صادق عرض کردم من همیشه نمیتوانم خدمت شما برسم گاهی از من سؤالی میکنند من نمیتوانم تمام جوابهای آنها را بدهم فرمود چرا بمحمد بن مسلم ثقفی مراجعه نمیکنی او شاگرد پدرم بوده و از او حدیث آموخته در نزد پدرم شخص مورد توجه و شایسته‌ای بود. (۲) در اختصاص مینویسد محمد بن مسلم طائفی ثقفی مردی کوتاه قد و آسیابان از نژاد عرب کوفی بود و در سال صد و پنجاه هجری از دنیا رفت. (۳) خراج ص ۲۳۰ -

ابا بصیر گفت حضرت صادق فرمود زید بن حسن با پدرم در مورد میراث پیامبر (ص) اختلاف داشت میگفت من از فرزندان امام حسنم و از شما بمیراث پیامبر سزاوارترم. زیرا من از نژاد فرزند بزرگترم باید میراث پیامبر را با من تقسیم کنی. و سهم مرا بدهی پدرم سخن او را نپذیرفت. زید شکایت بقاضی برد. برای نتیجه و جواب از طرف حضرت باقر زید بن علی بن الحسین برادر حضرت باقر پیش قاضی رفت. در این رفت و آمدهای پیش قاضی یک روز زید بن حسن به زید بن علی گفت ساکت باش پسر کنیز هندی.

زید بن علی گفت بیزارم از اختلافی که نام مادرها را ببرند. بخدا قسم دیگر تا زنده باشم با تو سخن نخواهم گفت برگشت خدمت پدرم.

گفت برادر من قسمی خورده‌ام با اعتماد شما میدانم مرا مجبور نخواهی کرد و ناامیدم نمیکنی قسم خورده‌ام که با زید بن حسن صحبت نکنم دیگر با او در مورد اختلاف حرفی نزنم جریان را توضیح داد که برای چه قسم خورده. پدرم او را معذور داشت.

زید بن حسن غمگین شد. گفت طرف من بعد از این محمد بن علی خواهد شد من با او بدرستی سخن خواهم گفت و آزارش میکنم او مرا محروم خواهد کرد. زید بن حسن بمخاصمه با پدرم

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

برخواست گفت برویم پیش قاضی همین که بطرف قاضی روانه شدند پدرم فرمود زید تو همراه خود یک چاقو داری که پنهان کرده‌ای اگر آن چاقو گواهی کند که حق با من است از شکایت دست بر میداری. قسم خورد که دست بر میدارم. (۱) پدرم فرمود چاقو! بگو با اجازه خدا که حق با کیست؟ چاقو از دست زید بیرون افتاد روی زمین. گفت زید تو ستمگری محمد باقر شایسته این مقام است. اگر او را رها نکنی ترا میکشم. زید بیهوش بزمین افتاد. پدرم دست او را گرفته بلند کرد.

باز فرمود زید اگر همین سنگی که روی آن ایستاده‌ایم گواهی دهد قبول میکنی؟ گفت بلی. سنگ از زیر پای زید چنان تکان خورد مثل اینکه میخواست شکافته شود ولی طرف امام تکان نخورد. گفت زید تو ستم روا میداری دست از او بردار اگر دست از او بر نداری ترا میکشم باز زید بیهوش شد.

پدرم دست او را گرفته بلند کرد. بعد فرمود زید اگر این درخت سخن بگوید و بیاید پیش من دست بر میداری گفت بلی. پدرم درخت را صدا زد بطوری نزدیک شد که سایه بر سر آنها افکند گفت تو به محمد ستم روا میداری او شایسته این کار است. اگر دست بر نداری ترا میکشم. زید بیهوش شد پدرم دستش را گرفته بلند کرد. درخت بجای خود برگشت.

زید قسم خورد که با پدرم کاری نداشته باشد و شکایت نکند.

از همان جا پیش عبد الملک مروان رفته گفت من پیش مردی ساحر و کذاب آمده‌ام که نباید او را رها کنی آنچه دیده بود برایش نقل کرد. عبد الملک برای فرماندار مدینه نوشت که محمد بن علی را دست بسته پیش من بفرست یزید گفت اگر بتو اجازه‌ی کشتن او را بدهم خواهی کشت. قبول کرد.

وقتی نامه بفرماندار مدینه رسید در جواب نوشت این نامه را از جهت مخالفت با دستور تو مینویسم ولی مایلیم در مورد این دستور یک خیرخواهی برای شما بکنم چون ترا دوست دارم میترسم از این راه گزندگی بتو برسد.

چون مردی را که تو خواسته‌ای در دنیا از او عفیف‌تر و زاهدتر و پرهیزگارتر نیست. وقتی در محراب عبادت قرآن میخواند پرنده‌ها و درنده‌ها جمع میشوند از صدای خوش او همچون مزامیر

داود میخواند او داناترین مردم است و مهربانترین مردم و کوشاترین آنها در عبادت. (۱) من شایسته نمیدانم امیر المؤمنین در باره او اقدامی کند زیرا خداوند نعمت هیچ طایفه را تغییر نمیدهد مگر اینکه آنها راه و روش خود را تغییر دهند. نامه فرماندار که رسید از راهنمایی او خوشحال شد و فهمید که واقعا خیر خواهی نمود، زید بن حسن را خواست و نامه را برایش خواند زید گفت بوالی پول داده و او را وادار باین کار نموده.

عبد الملک گفت راه دیگری سراغ نداری؟ زید گفت آری اسلحه پیامبر نزد اوست شمشیر و زره و انگشتر و عصا و میراثش. بنویس آنها را بفرستد اگر نفرستاد راه برای کشتن او باز می شود. عبد الملک بفرماندار خود نوشت که یک میلیون درهم بمحمد بن علی بده و بگو تمام آثاری که از پیامبر مانده در اختیار بگذارد. فرماندار پیش پدرم آمد و نامه عبد الملک را خواند. پدرم فرمود چند روز بمن مهلت بده.

پدرم سلاح و ابزاری تهیه نمود بفرماندار تحویل داد او نیز برای عبد الملک فرستاد. عبد الملک بسیار خوشحال شد از پی زید فرستاد وقتی زید آن اثاث را دید گفت بخدا سوگند از آثار پیغمبر (ص) یک ذره نفرستاده عبد الملک نامه ای برای پدرم نوشت که تو پول ما را گرفتی ولی آنچه خواستیم نفرستادی.

پدرم نوشت آنچه صلاح میدانستم برای تو فرستادم میخواهی قبول کن مایل نیستی قبول نکن. عبد الملک حرف او را تصدیق نموده مردم شام را جمع کرد و گفت این آثار از پیامبر باقیمانده که برای من فرستاده اند سپس زید را گرفت و او را دربند نموده بمدینه فرستاد باو گفت تصمیم دارم که شرکت در خون هیچ کدام از اولاد پیامبر نکنم و گر نه ترا میکشتم. (۱) نامه ای نیز برای پدرم نوشت که پسر عمویت را فرستادم با او بخوبی رفتار کن وقتی زید آمد باو فرمود وای بر تو زید چه کارهای بزرگی میکنی چه از دست تو که بر نمی آید؟ من میدانم این زین از کدام درخت جدا شده ولی مقدر چنین است وای بر کسی که شر از او بر خیزد.

مرکبی را زین کردند پدرم سوار شد وقتی پائین آمد پاهایش ورم کرده بود دستور داد کفن برایش تهیه کنند یک قسمت از کفنش لباس سفیدی بود که با آن احرام بسته بود فرمود این

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پارچه سفید را هم جزء کفن من قرار دهید سه روز بیشتر زنده نبود از دنیا رفت. آن زین در نزد آل محمد است و آویزان کرده‌ایم.

زید بن حسن نیز چند روز بیشتر زنده نبود مبتلا بدردی شد که پیوسته ناتوان می‌گردید و دیوانه شد بطوری که نماز را ترک کرد و از دنیا رفت.

توضیح- مثل اینکه یک قسمت از آخر خبر حذف شده باشد و چنین معلوم می‌شود که در بند نمودن زید و فرستادن او را بآن وضع یک تبانی بوده بین عبد الملک و زید تا آن آقا را سوار بر زین مسموم نمایند بهمین جهت فرمود من میدانم این زین از چه درختی درست شده چطوری نمیدانم که آلوده بسم است ولی مقدر است که شهادت من بر این وضع باشد بهمین جهت فرمود زین در نزد ما آویزان است تا کسی بآن دست نزند و یا در رجعت از آن کافر انتقام بگیرند.

ضمناً در این خبر اشکال دیگری است که مخالف تاریخی است که قبلاً در مورد شهادت امام نوشتیم و بعد نیز خواهد آمد ممکن است بجای عبد الملک هشام بن عبد الملک بوده و نسخه برداران اشتباه نوشته‌اند.

(۲) خرایج- از حضرت باقر نقل شده که عبد الملک هنگام مرگ بصورت کلیاسه درآمد بچه‌هایش درماندند که با این پیکر چه کنند یک وقت متوجه شدند که کلیاسه هم رفته نیست. مشورت کردند که چه کنند قرار بر این گذاشتند که از چوب بصورت جثه یک انسان بسازند و آن را در کفن بپیچند. همین کار را کردند بعد کفن نمودند کسی دیگر متوجه این جریان جز من و بچه‌هایش نشدند. (۱)

ارشاد ص ۲۸۲ مینویسد- عبد الله زهری گفت هشام بن عبد الملک بمکه رفت داخل مسجد الحرام شد تکیه بر غلامش بنام سالم داشت. حضرت باقر نیز یک طرف مسجد نشسته بود. سالم باو گفت این مرد محمد بن علی ابن الحسین است. هشام گفت همان کسی که اهل عراق او را از جان دوست دارند؟ گفت آری.

هشام گفت برو باو بگو امیر المؤمنین میگوید مردم در قیامت چه می‌خورند و می‌آشامند تا از حساب آسوده شوند. فرمود در سرزمینی محشور میشوند که برای آنها قرصهای نان سفیدی هست و نهرها جاریست می‌خورند و می‌آشامند تا حساب پایان پذیرد. «۱» عبد الملک بخیال خود پیروز

شده گفت الله اکبر برو باو بگو مردم آنقدر در قیامت گرفتارند که کسی بفکر خوردن و آشامیدن نیست. غلام آمد امام فرمود باو بگو در جهنم بیشتر از روز قیامت گرفتارند باز هم از خوردن و آشامیدن فراموش نمیکنند چنانچه خداوند از زبان آنها نقل میکند أَفِیضُوا عَلَیْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ یک کم آب بما بدهید یا از نعمتهائی که خدا بشما داده. هشام بن عبد الملک ساکت شده چیزی نگفت. (۲)

تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۴۴- سلیمان لبان گفت حضرت باقر فرمود میدانی مغیره بن سعید مثل کیست؟ گفتم نه. فرمود مانند بلعم است که باو اسم اعظم داده شد که خداوند در این آیه میفرماید آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ. «۱» (۱)

مناقب ج ۳ ص ۳۲۹- وقتی کمیت برای حضرت باقر علیه السلام این شعر خود را خواند (من لقلب متیم مستهام) امام باقر علیه السلام روی بجانب کعبه نموده سه مرتبه فرمود (اللهم ارحم کمیت و اغفر له) خدایا بر کمیت رحم کن و او را بیامرز پس از آن فرمود کمیت این صد هزار درهم است که از میان خانواده خود جمع آوری کرده‌ام. گفت نه بخدا هرگز نخواهم گرفت تا خدا خود جزای مرا عنایت فرماید. ولی اگر یکی از پیراهنهای خود را لطف فرماید افتخار میکنم. امام یکی از پیرهنهای خود را باو داد. (۲)

در مناقب ص ۳۳۷ ج ۳- مینویسد حضرت باقر بکمیت فرمود تو عبد الملک را مدح کرده‌ای؟ گفت من در مدح خود باو نگفتم ای امام راهنما گفتم ای شیر شیر هم نوعی سگ است و یا شمس خورشید جمادی است و یا دریا گفتم که دریا نیز مرده است گاهی یا حیه گفتم که مار جنبنده‌ی منفور و بدبویی است یا جبل گفتم که کوه هم سنگ لال است امام علیه السلام تبسم نمود. کمیت در مقابل آن جناب این اشعار را خواند.

من لقلب متیم مستهام غیر صبوه و لا احلام

«۲» «همین که باین شعر رسید: اخلص الله لی هوای فما اغرق نزعا و لا تطیش سهامی

امام علیه السلام فرمود بجای ( فما اغرق نزعا)

زه کمان را نکشم باید میگفتی: ( فقد اغرق نزعا)

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

تا زه کمان را خوب بکشم و تیرم بخطا نرود عرضکرد آقا شما در تنظیم معنی از من ماهرترید در شعر (۱)

در امالی شیخ طوسی ص ۸۰ مینویسد- جابر بن عون گفت روزی که با عمر بن عبد العزیز بیعت کردند اسماء بن خارجه فزاری وارد شد این اشعار خود را خواند.

ان اولی الانام بالحق قدما هو اولی بان یکون خلیقا

بالامر و النهی لأولی یأتی بغیره ان یکون یلیقا

من ابو عبد العزیز بن مروان و من کان جدہ الفاروقا

عمر بن عبد العزیز گفت اگر این قسمت آخر را نمیگفتی بهتر بود (چون در قسمت آخر نسب عمر بن عبد العزیز را بمروان و بعمر بن خطاب میرساند). (۲)

امالی شیخ ص ۱۶۷- ابی بکر بن عمر بن حزم از پدر خود نقل کرد که عمر بن عبد العزیز تصمیمی در باره فدک گرفت نامه‌ای به ابو بکر فرماندار مدینه نوشت که شش هزار دینار باضافه در آمد فدک معادل چهار هزار دینار بین فرزندان فاطمه زهرا رضی الله عنهم از بنی هاشم تقسیم کن. زیرا فدک متعلق بخود پیغمبر بوده و از سرزمینهای است که با سپاه و جنگ فتح نشده.

کافی ج ۱ ص ۳۹۹ حضرت باقر بسلمة بن کهیل و حکم بن عتبه فرمود: ( شرقا و غربا فلا تجدان علما صحیحا الا شیئا خرج من عندنا ) بشرق و غرب عالم بتازید هیچ جا علم صحیحی نخواهد یافت مگر آنچه از زبان ما خارج شده. (۱) در کتاب اعلام الدین دیلمی است که مردی بعبد الملک مروان گفت من میخواهم با تو مناظره‌ای بکنم بشرط اینکه امان دهی. عبد الملک او را امان داد. گفت بگو بینم این مقامی که گرفته‌ای پیغمبر ترا تعیین کرده است گفت نه. پرسید مردم جمع شدند و ترا انتخاب نمودند؟ گفت نه.

سؤال کرد آیا آنها با تو بیعت کرده بودند که لازم بود وفا نمایند.

گفت نه. پرسید در شوری ترا تعیین نمودند؟ گفت نه.

گفت پس تو بزور بر آنها حکومت میکنی و مال و جان آنها را در اختیار گرفته‌ای. عبد الملک گفت بلی. سؤال کرد پس چرا نام خود را امیر المؤمنین نهاده‌ای با اینکه خدا و پیامبر و مسلمانان ترا امیر نکرده‌اند.

عبد الملک گفت خارج شو از مملکت من و گر نه ترا میکشم. گفت همین است جواب کسی که از روی عدل و انصاف با تو سخن گوید این حرف را زده خارج شد. (۲) روایت شده که عمر بن عبد العزیز بنمایندگی خود در خراسان نوشت که چهل نفر از دانشمندان آن سرزمین را بفرست تا از آنها جستجو کنم تو چگونه رفتار میکنی. استاندار علما را جمع نموده جریان نامه را اعلام کرد آنها پوزش خواستند. گفتند ما زن و بچه داریم ممکن نیست که چهل نفر از خانواده خود دور باشیم و عدالت مخالف است با اجبار که ما را بزور ببرند ولی میتوانیم بیک نفر نمایندگی بدهیم از طرف ما برود.

استاندار نماینده آنها را فرستاد وقتی پیش عمر بن عبد العزیز رفت گفت من سخنی مخفیانه دارم مجلس را خلوت کن. عمر گفت تو یا راست میگوئی آنها ترا کمک میکنند اگر دروغ گفتی ترا تکذیب خواهند نمود.

نماینده گفت من برای خودم نمیگویم خلوت باشد این تقاضا برای شماست میترسم بین ما حرفی زده شود که تو نخواهی مردم بشنوند.

دستور داد همه خارج شدند آنگاه عالم گفت بگو ببینم از کجا خلافت بتو رسید؟ مدتی سکوت کرد. گفت چرا جواب نمیدهی. گفت چه بگویم.

اگر بگویم خدا و پیامبر معین کرده اند دروغ است. بگویم مسلمانان اجماع کرده اند تو خواهی گفت ما که از سرزمین مشرق هستیم خبر نداریم و در این اجماع شرکت نکرده ایم اگر بگویم از راه وراثت از پدرم خواهی گفت برادرانت زیادند تو چرا از بین آنها بحکومت بررسی.

دانشمند گفت خدا را شکر که اعتراف نمودی بحق دیگری حالا اجازه میدهی برگردم بسرزمین خود. گفت نه بخدا تو واعظ خوبی هستی دانشمند گفت خوب بگو ببینم چطور شد که این کار را بعهدہ گرفتی؟

عمر بن عبد العزیز گفت دیدم خلفای قبل ستم روا داشته و حیف و میل در مال مسلمانان کردند خودم را میشناختم که اهل این کار نیستم.

گفت اگر دیگری مقام ترا میگرفت و بمردم مانند پیشینیان ستم روا میداشت آیا از تو باز خواست میشد و گناه او را بحساب تو می آوردند؟ گفت نه.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه

دانشمند گفت در این صورت تو آسایش دیگری را با رنج خود خریده‌ای و آسودگی او را با خطر خویش. عمر گفت واقعا تو واعظ خوبی هستی.

از جای حرکت کرد که خارج شود باو گفت بخدا قسم ابتدای دین از دست شما بنی امیه رنجها کشید میانه آن نیز از شما رنجهایی برد آخر آن نیز بوسیله باقیمانده نسل شما در رنج خواهد بود. خدا دادخواه ما است از شما و داور و پشتیبان خوبی است. (۱) امالی شیخ طوسی ص ۶۶ ثمالی گفت شخصی که حاضر بود در مجلس عبد الملک مروان در مکه گفت عبد الملک شروع بسخرانی کرد همین که خطبه او منتهی بموعظه شد مردی از جای حرکت کرده گفت بس است بس! شما امر میکنید ولی خودتان عمل نمیکند و نهی میکنید اما خودتان از حرام خودداری نمیکند پند میدید ولی پند نمیگیرید. ما باید مطیع کردار شما باشیم یا گفتار شما؟! اگر بگوئید پیرو روش شما باشیم چگونه ممکن است پیرو ستمگران بودیا بچه دلیل ما از تبهکارانی پیروی کنیم که اموال خدا را ثروت خود حساب میکنند و بندگان او را برده خویش میشمارند. اگر میگوئید اطاعت امر ما را کنید و نصیحت ما را بپذیرید آیا ممکن است کسی که خود را نصیحت نمیکند یا خویشان را پند نمیدهد بدیگری پند دهد. مگر اطاعت نمودن از کسی که عادل نیست لازم است.

اگر بگوئید دانش را بگیرید از هر جا که بود و پند بگیرید از هر کس که شنیدید شاید در میان ما کسانی باشند که بهتر بتوانند از شما موعظه کنند و بزبانها از شما آشناتر باشند رها کنید خلافت را و دست از قفل و بند آن بردارید راه را باز کنید تا کسانی که آنها را باطراف جهان آواره کرده‌اید و در بدر بیابانها شده‌اند پیش بیایند.

بخدا سوگند هرگز اختیار خود را بشما نداده‌ایم و شما را حاکم بر مال و جان و دین خویش نکرده‌ایم تا بروش ستمگران رفتار کنید جز اینکه ما توجه بوضع خود داریم منتظر پایان مدت و بآخر رسیدن حکومت شما و تمام شدن رنج و محنت خود هستیم. هر کدام از شما که بر سریر حکومت نشیند مدت معینی دارد و بناچار باید پرونده‌اش را بخواند که هیچ یک از رفتار و کردار او از کوچک و بزرگ او فروگذار نشده بزودی خواهند فهمید ستمگران که چه ستمی روا

داشته‌اند. در این موقع یکی از ماموران مسلح خلیفه پیش آمده او را گرفت دیگر از او خبری نداریم که چه شد. (۱) اختصاص ص ۸۵-

ابو حمزه گفت سعد بن عبد الملک که او را حضرت باقر سعد الخیر می نامید خدمت آن جناب رسید سعد از فرزندان عبد العزیز بن مروان بود مثل زنهای مصیبت زده اشگ میریخت امام فرمود چرا گریه میکنی عرضکرد چرا گریه نکنم و حال اینکه در قرآن مرا از شجره ملعونه شمرده‌اند (بنی امیه) فرمود تو از آنها نیستی تو از جمله افراد خاندان بنی امیه هستی که از خانواده اولاد پیامبر بشمار میروی. مگر نشنیده‌ای این آیه را که خداوند از قول ابراهیم نقل میکند (فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي) هر که پیرو من باشد از جمله ما است. (۱) اختصاص - حمران بن اعین گفت بحضرت باقر عرضکردم من با خدا عهد کرده‌ام که از مدینه خارج نشوم مگر اینکه جواب یک سؤال مرا بدهی فرمود پیرس عرضکرد آقا من از شیعیان شما هستم؟ فرمود بلی در دنیا و آخرت. (۲) مناقب - بکر بن صالح گفت عبد الله بن مبارک خدمت حضرت باقر رسیده عرضکرد آقا از اجداد شما روایت شده که هر فتح و پیروزی که نصیب مسلمانان شود ولی در حکومت خلفاء جور باشد غنائم مربوط بامام است فرمود صحیح است.

عرضکرد فدایت شوم مرا از یک فتح همین شکلی آورده‌اند بالاخره از دست آن کسی که مالک من بود بیک وسیله‌ای نجات یافتم اینک بنده و برده شمایم. امام فرمود قبول کردم. موقعی که خواست برود بمکه گفت من از وقتی که بحج رفته‌ام بعد ازدواج کردم و راه گذران من از لطف و عنایتی بود که دوستان میکردند چون دیگر راهی برای اداره زندگی نداشتم بفرمائید باید چه کنم. فرمود برگرد بشهر و وطن خود حج و ازدواج و کسبی که کرده‌ای برایت حلال است. پس از شش سال دو مرتبه آمد همان بندگی و بردگی سابق را یادآوری نمود امام علیه السلام فرمود تو آزادی در راه خدا عرضکرد آقا خواهش میکنم یک یادداشت راجع باین مطلب بمن بدهید.

نامه‌ای چنین نوشت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این نامه محمد بن علی هاشمی علوی است برای عبد الله بن مبارک من ترا در راه خدا و روز رستاخیز آزاد کردم کسی جز خدا آقای تو نیست و هیچ کس نمیتواند ادعای مالکیت ترا بنماید تو آزاد شده من و خاندان منی بعد از این در تاریخ محرم سال صد و سیزده محمد بن علی (حضرت باقر) آن را با دست خط خود نوشته و بر آن مهر زده

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

است. (۱) اختصاص - جابر جعفی گفت حضرت باقر بمن هفتاد هزار حدیث آموخت و فرمود بکسی اظهار نکنی. جابر گفت عرض کردم آقا فدایت شوم بار سنگینی بر من نهاده‌ای از این اسرار که بمن سپردی و فرموده‌ای بکسی نگویم گاهی از اوقات چنان سینه‌ام بجوش می‌آید که حالت شبیه جنون بمن دست می‌دهد فرمود هر وقت چنین شد برو بطرف گورستان و گودالی بکن سرت را درون آن گودال قرار بده بگو محمد بن علی چنین و چنان گفت «۱» (۲) کافی ج ۸ ص ۱۰۲ - کمیت بن زید اسدی گفت خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدم فرمود بخدا قسم کمیت اگر مالی در نزد ما بود بتو میدادیم ولی بتو میگویم آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله بحسان بن ثابت فرمود: (لن یزال معک روح القدس ما ذبیت عنا اهل البیت)

پیوسته روح القدس ترا تأیید کند تا وقتی از ما خانواده دفاع میکنی. عرض کردم در باره آن دو نفر چه میگوئی (ابا بکر و عمر) امام علیه السلام بالش را دولا کرده بسینه خود چسبانید. آنگاه فرمود بخدا قسم باندازه یک حجامت خون اگر ریخته شود و یا مالی بناحق گرفته شود و یا سنگی جابجا گردد بگردن آن دو است. (۳) کافی ج ۸ ص ۲۱۰ -

ابو بصیر گفت من در خدمت حضرت باقر در مسجد نشسته بودم که داود بن علی و سلیمان بن خالد و منصور دوانیقی وارد شدند و کناری از مسجد نشستند. یکی گفت محمد بن علی حضرت باقر اینجا نشسته. داود بن علی و سلیمان بن خالد از جای حرکت نموده خدمت امام آمدند و سلام کردند اما منصور همان جا نشست. حضرت باقر فرمود چه شد که دوست ستمگر شما نیامد. آنها عذری تراشیدند فرمود بخدا قسم بالاخره فرمانروای این سرزمین می‌شود بسیار جلال و شکوه می‌یابد و گردنکشان برایش کوچکی میکنند اقتدار بزرگی پیدا خواهد کرد. (۱) داود بن علی گفت سلطنت ما قبل از شما است فرمود آری عرض کرد مدت معینی دارد فرمود بلی بخدا قسم در مقابل هر روز فرمانروائی بنی امیه دو روز و در مقابل هر سال دو سال حکومت خواهید کرد بچه‌های شما با خلافت همچون گوی در میدان بازی میکنند.

داود بن علی با خوشحالی از جای حرکت کرد که این خبر را بمنصور برساند سلیمان نیز بلند شد از پشت سر امام او را صدا زده فرمود سلیمان! اینها پیوسته در آسایش هستند از نظر حکومت تا وقتی که خون بناحق از ما خانواده نریزند اشاره بسینه خود نمود وقتی چنین کردند درون زمین

برای آنها بهتر از روی زمین است دیگر در روی زمین فریادرسی ندارند و در آسمان کسی عذر و بهانه آنها را نمی پذیرد.

سلیمان بن خالد رفت و جریان را بمنصور گفتند منصور از جای حرکت نموده خدمت حضرت باقر رسید سلام کرد و سخنان داود و سلیمان را عرض کرد و پرسید صحیح است فرمود آری شما قبل از ما بفرمانروائی میرسید اما سلطنت شما بسیار دشوار است که مردم روی خوشی نمی بینند مدت زیادی بطول میانجامد دو برابر بنی امیه و بچه های شما با خلافت بازی میکنند چون گوی در میدان چه برسد بمردها فهمیدی؟

سپس فرمود پیوسته اقتدار خواهید داشت تا وقتی که خون بناحق از ما خانواده نریزد وقتی چنین کاری کردید خداوند بر شما خشم میگیرد قدرت و شوکت و سلطنت شما از بین میرود و یکی از بندگان خود را که پست و بد اخلاق است بر شما مسلط میکند «۱» او از خاندان ابو سفیان نیست بالاخره نابودی شما بدست او و یارانش خواهد بود دیگر سخن خود را قطع نمود. (۱) اختصاص - اصحاب حضرت باقر عبارت بودند از جابر بن یزید جعفی، حمران بن اعین، زراره، عامر بن عبد الله بن جذاعه، حجر بن زائده، عبد الله بن شریک عامری، فضیل بن یسار بصری، سلام بن مستنیر و برید ابن معاویه عجل و حکیم بن ابی نعیم. (۲) حضرت موسی بن جعفر فرمود روز قیامت منادی فریاد میزند حواریین حضرت باقر و حضرت صادق کجایند. عبد الله بن شریک عامری و زرارۀ بن اعین و برید بن معاویه عجل و محمد بن مسلم ثقفی و لیث بن البختری و عبد الله بن ابی یعفور و عامر بن عبد الله بن جذاعه و حجر بن زائده و حمران بن اعین ... (۳) مناقب - دربان حضرت باقر جابر بن یزید جعفی بود تمام ارادتمندان بائمه اعتراف دارند بر اینکه فقیه ترین پیشینیان شش نفرند که آنها اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق بودند. زرارۀ بن اعین، معروف بن خربوذ مکی، ابو بصیر اسدی، فضیل بن یسار و محمد بن مسلم طائفی، برید بن معاویه عجل. (۴) در فصول المهمه مینویسد - قیافه حضرت باقر گندمگون و معتدل بود شاعرش کمیت و سید حمیری و دربانش جابر جعفی و نقش انگشتی آن جناب (رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا) (۵) نقل از خط شیخ بن فهد حلی رحمه الله علیه.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفته‌اند- مردی خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیده قصیده‌ای خواند که اول آن این بود (علیک السلام ابا جعفر) امام باو چیزی نداد عرضکرد چرا بمن جایزه‌ای ندادید با این مدحی که کردم فرمود تو مرا بمثل مردگان تهنیت گفتی نشنیده‌ای این شاعر چه میگوید.

الا طرقتنا آخر الليل زينب  
علیک سلام لما فات مطلب  
فقلت لها حییت زينب خدنکم  
تحيه ميت و هو فی الحی يشرب  
« ۱ » فرمود میتوانستی بگوئی، سلام علیک ابا جعفر

### باب نهم مناظرات حضرت باقر علیه السلام

عبد الله بن نافع ارزق میگفت اگر بدانم در روی زمین کسی هست که بتواند بمن ثابت کند که علی اهل نهروان را که کشت نسبت بآنها ستم نکرد بسوی او خواهم رفت. گفتند اگر چه از فرزندان او باشد. گفت مگر در میان فرزندان او وجود دارد گفتند این اول نادانی تو است مگر این خانواده خالی از عالم هست.

پرسید اکنون عالم آن خانواده کیست. گفتند محمد بن علی بن الحسین. عبد الله بن نافع با گروهی از اصحاب خود بطرف مدینه رفت. اجازه شرفیابی از حضرت باقر خواست بحضرت باقر عرضکردند این عبد الله ابن نافع است. فرمود مرا چه با او با اینکه او از من و پدرم شب و روز بیزاری میجوید.

ابو بصیر عرضکرد فدایت شوم او مدعی است که اگر کسی روی زمین باشد که ثابت کند علی علیه السلام اهل نهروان را که کشت نسبت به آنها ستم روا نداشته پیش او میروم اگر چه فاصله زیادی با من داشته باشد.

امام فرمود واقعا برای کشف مطلب آمده‌ای عرضکرد بلی. به غلامش دستور داد که بار او را فرود آورد و بگوید فردا بیاید. فردا صبح عبد الله با سران اصحاب خود آمد حضرت باقر نیز اولاد مهاجر و انصار را جمع کرد و با دو جامه به رنگ قرمز روشن بیرون آمد گوئی پاره‌ی ماهی است. خطبه‌ای خواند بدین مضمون.

ستایش خدائی راست که جهان و جمال زیبای موجودات و تمام ممکنات را آفرید حمد خدائی را خواب و چرت بر او راه ندارد مالک آسمانها و زمین است ... (۱) گواهی میدهم بر یگانگی خدا و

اینکه محمد (ص) بنده و پیامبر اوست او را برگزید و براه مستقیم رهنمائی کرد. خدا را سپاس که ما را مفتخر بنعمت نبوت او گردانید و امتیاز ولایت را بما داد. گروه فرزندان مهاجر و انصار هر کس منقبتی برای علی علیه السلام در خاطر دارد حرکت کند و نقل نماید. از جای حرکت کردند هر کدام منقبتی نقل کردند. عبد الله گفت همه این احادیث را من خود از راویانی که گفتید نقل نموده‌ام ولی علی بعد از حکم قرار دادن کافر شد تا بالاخره منتهی شد مناقب بحديث خيبر: لأعطين الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله كرا را غير فرار حتى لا يرجع يفتح الله على يديه.

« ۱ » «حضرت باقر فرمود در باره این حدیث چه میگوئی؟ گفت صحیح است هیچ شکی در آن نیست ولی بعد از این حدیث کاری که موجب کفر او شد انجام داد فرمود مادر بعزایت بنشیند بگو بینم خدا که علی را آن روز دوست داشت میدانست که علی بعدها نهروانیان را خواهد کشت. یا نمیدانست.

گفت میدانست فرمود علی را دوست داشت که مطیع و فرمانبردار او بود یا دوست داشت با اینکه مخالف و خطاکار بود. گفت دوست داشت که اطاعتش میکرد حضرت باقر فرمود اکنون محکوم شدی. عبد الله رافع از جای حرکت کرده با خود میگفت (حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ) «۲» خداوند میداند مقام رهبری را به که بدهد.

خلاصه استدلال اینست که میپرسد خدا علی را برای اینکه اطاعت میکرد دوست داشت قبول میکند بعد میفرماید پس بنا بر این تو میگوئی علی را دوست داشت با اینکه بعقیده تو علی بعدها بواسطه کشتن نهروانیان کافر شد و تمام اعمالش از بین رفت.

کافی ج ۵ ص ۳۱۱ زید شحام گفت قتاده بن دعامة خدمت حضرت باقر علیه السلام رسید فرمود قتاده تو فقیه مردم بصره هستی؟ عرضکرد مردم چنین میگویند. فرمود شنیده‌ام قرآن تفسیر میکنی؟ عرضکرد بلی. سؤال کردند از روی علم تفسیر مینمائی یا نادانی؟ عرضکرد نه از روی علم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فرمود اگر واقعا از روی علم باشد که شخصیت با ارزشی هستی من یک سؤال از تو میکنم. عرض کرد بفرمائید. فرمود بگو ببینم خداوند در این آیه در سوره سبا وَ قَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي وَ أَيَّامًا آمِنِينَ «۱» چه منظوری دارد؟

گفت منظور کسی است که بازار و توشه و مال سواری حلال قصد زیارت خانه خدا را کند در امان خواهد بود تا به خانواده خود برگردد. فرمود ترا بخدا قسم گاهی اتفاق نمی افتد که شخصی با زاد و توشه و مرکب حلال بجانب مکه روان شود ولی دزدها اموالش را به سرقت ببرند و او را بزنند بطوری که نابود شود. گفت چرا اتفاق می افتد.

فرمود اگر قرآن را از پیش خود تفسیر کنی باعث هلاک خود و دیگران شده ای همچنین اگر از زبان دیگران نقل کنی. قتاده! این آیه مربوط به کسی است که خارج شود از منزل خود با زاد و توشه و مال سواری حلال قصد این خانه را بکند ولی عارف بحق ما باشد با دل ما را دوست داشته باشد، چنانچه خداوند در این آیه اشاره میکند فَاجْعَلْ أَفْنِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ ابراهیم عرض میکند خدایا دلهای گروهی از مردم را متوجه خاندان من بکن منظورش دوست داشتن خانه نیست اگر منظور خانه بود میفرمود (تهوی الیه) دوست بدارند آن را نه اینکه بفرماید (تَهْوِي إِلَيْهِمْ) دوست بدارند آنها را بخدا سوگند منظور از دعای ابراهیم ما بودیم که اگر با دل ما را دوست داشته باشند حج آنها قبول می شود و گر نه قبول نخواهد شد اگر چنین بود آن وقت از عذاب جهنم در روز قیامت ایمن خواهد. قتاده عرضکرد بخدا دیگر همین طور تفسیر خواهم کرد.

فرمود قتاده! منظور قرآن را کسانی درک میکنند که با آنها صحبت شده و طرف خطاب قرآن هستند. (۱)

احتجاج ص ۱۸۷- ابو بصیر گفت حضرت باقر علیه السلام در مسجد الحرام نشسته بود اطرافش گروهی از ارادتمندان جمع بودند در این موقع طاوس یمانی با چند نفر از اطرافیان خود آمد. بامام عرضکرد اجازه میدهی سؤالی بکنم؟ فرمود اجازه داری بپرس. عرضکرد چه وقت یک سوم مردم مردند؟ فرمود اشتباه کردی منظورت اینست که چه وقت یک چهارم مردم مردند و آن روزی بود که قایل هابیل را کشت چهار نفر بودند: آدم، حواء و قایل، هابیل، در نتیجه یک چهارم از بین رفت عرضکرد صحیح فرمودید من اشتباه کردم. پرسید کدام یک از این دو نفر پدر مردم جهان

هستند؟ فرمود هیچ کدام نسل مردم از شیث پسر دیگر آدم بود. سؤال کرد چرا نام آدم را آدم نهادند؟ فرمود چون سرشت او را از ادم زمین (قشر زمین) پائین برداشتند. عرضکرد چرا حواء را حواء نامیدند؟ فرمود چون از پهلوی یک شخص حی (زنده) آفریده شد. پهلوی آدم. سؤال کرد شیطان را برای چه ابلیس نامیدند؟

فرمود چون ناامید از رحمت خدا شده. باز گفت جن را از چه جهت جن نامیده‌اند؟ فرمود زیرا آنها دیده نمیشوند. گفت اول دروغی که در عالم گفته شد چه کسی گفت؟ فرمود شیطان وقتی گفت من از او بهترم من از آتش و او از خاک.

گفت کدام دسته بودند که شهادت درست دادند ولی دروغ میگفتند؟ فرمود منافقین. آن موقعی که گفتند ما گواهییم بر اینکه تو پیامبری. خداوند در این آیه میفرماید إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ «۱».

سؤال کرد کدام پرنده بود که فقط یک بار پرید و دیگر نخواهد پرید؟

خداوند جریان آن را در قرآن ذکر کرده فرمود طور سیناء خداوند آن را پرواز داد بر روی بنی اسرائیل بطوری که با پر خود بر سرشان سایه افکند دارای انواع عذاب بود بهمین قسمت اشاره میکند آیه قرآن وَ إِذْ نَقَعْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَ ظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ. «۱» (۱) گفت کدام فرستاده خدا بود که از جن و بشر و ملائکه نبود خداوند او را فرستاد و در قرآن ذکر شده. فرمود کلاغ موقعی که قابیل برادر خود را کشته بود و نمیدانست چگونه بدن او را پنهان کند خداوند میفرماید فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوَاءَ أَخِيهِ خَدَّاهُ كَلَاغِي را فرستاد تا زمین را بکاود در نتیجه پسر آدم متوجه شد جثه برادرش را چگونه دفن نماید.

گفت چه کسی بود که هم نوعان خود را بیم داد و بر حذر داشت با اینکه از بشر و جن و ملائکه هم نبود در قرآن داستانش ذکر شده. فرمود همان مورچه‌ای که گفت يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ «۲» مورچه‌ها وارد لانه خود شوید مبادا سلیمان و سپاهش شما را لگد مال کنند آنها نمی‌فهمند.

گفت بچه کسی دروغ بیستند با اینکه از جن و بشر و ملائکه نبود و در قرآن نیز ذکر شده فرمود همان گرگی که برادران یوسف گفتند یوسف را دریده.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

باز پرسید کدام چیز بود که کمش حلال ولی زیادش حرام بود فرمود نهر طالوت که خداوند میفرماید إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ مگر کسی که یک مشت آب بردارد. گفت بگو که کدام صلاه است که بدون وضو خوانده می شود و کدام روزه است که خوردن و آشامیدن آن را باطل نمیکند فرمود صلاه بدون وضو همان صلوات بر پیامبر فرستادن است و اما روزه. این آیه است إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا «۱» گفت بفرمائید چیست زیاد و کم می شود و چیست که فقط زیاد می شود و کم نمیشود و چیست که کم می شود و زیاد نمیشود؟ فرمود آنچه زیاد و کم می شود ماه است و آنچه زیاد می شود و کم نمیشود دریا است و چیزی که کم می شود و زیاد نمیگردد عمر است. (۱)

کافی ج ۴ ص ۲۳۹- زراره گفت روزی امام باقر علیه السلام جامه بخود پیچیده بود نشسته بود رو بقبله منهم در کنار آن جناب بودم فرمود نگاه کردن بقبله ثواب دارد مردی از ناحیه بجیله بنام عاصم بن عمر آمد. بحضرت باقر عرضکرد که کعب الاحبار میگفت کعبه هر روز بیت المقدس را سجده میکند شما چه میفرمائید کعب راست گفته؟ فرمود هم تو و هم کعب هر دو دروغ میگوئید. امام علیه السلام خشمگین شد زراره گفت من ندیده بودم که ایشان بکسی روبرو بگویند دروغ میگوئی.

فرمود خداوند بقعه ای روی زمین محبوبتر و گرامی تر از کعبه نیافریده بواسطه کعبه خداوند چهار ماه از سال را حرام نموده در قرآن از روزی که آسمانها و زمین را آفرید. سه ماه متوالی مربوط بحج است شوال ذی قعدة و ذی حجه و یک ماه خدا مربوط بعمره است ماه رجب. (۲) در مناقب مینویسد که عمرو بن عبید بصری برای امتحان کردن خدمت حضرت باقر رفت. گفت آقا فدایت شوم معنی این آیه چیست أَوْ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا «۲» معنی این رتق و فتق (باز و بسته بودن) چیست؟

فرمود آسمان بسته بود که باران نمی آمد و زمین نیز بسته بود که چیزی از آن خارج نمیشد خداوند آسمان را با باران باز نمود و زمین را با روئیدن گیاه عمرو بن عبید برگشت راه اعتراضی بر فرموده امام پیدا نکرد.

باز دو مرتبه بازگشت گفت آقا بفرمائید اینکه خداوند در این آیه میفرماید وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى «۱» غضب خدا چیست؟

فرمود غضب خدا عقاب و کیفر اوست مبدا خیال کنی که خداوند را تغییر حالت پدیدار می‌شود اگر چنین تصور کنی کافری. (۱) ابو القاسم طبری در شرح (حج اهل سنت) مینویسد که ابو حنیفه بحضرت باقر که در مسجد نشسته بود عرضکرد اجازه می‌دهی پهلوی شما بنشینم؟ امام فرمود تو مردی شناخته شده هستی میل ندارم پهلوی من بنشینی.

ابو حنیفه توجهی نکرده نشست عرضکرد آقا شما امام هستی؟ فرمود نه. گفت گروهی در کوفه شما را امام میدانند. فرمود میگوئی چه کنم؟ گفت نامه‌ای بآنها بنویس اطلاع بده که امام نیستی. فرمود آنها گوش نمیکنند من بر اینکه آنها اطاعت نمیکنند با اینکه غایب هستند از آنهایی که حاضرند گواه میگیرم الان بتو گفتم پهلوی من منشین نشستی همین طور بقیه را بگیر اگر بنویسم از من اطاعت نخواهند کرد. دیگر ابو حنیفه نتوانست حرفی بگوید. (۲)

( در کشف الغمه مینویسد- آبی در نثر الدرر ذکر کرده که عبد الله ابن معمر لیشی بحضرت باقر گفت شنیده‌ام شما متعه (عقد منقطع که معروف بصیغه است) را اجازه می‌دهی فرمود خدا در قرآن اجازه داده و پیامبر سنت قرار داده اصحاب او نیز عمل کرده‌اند. گفت عمر از آن نهی کرده. فرمود تو بدستور دوست خود رفتار کن من بدستور پیغمبر صلی الله علیه و آله. عبد الله گفت مایلی زنان خویشاوندت چنین کاری بکنند. امام فرمود احمق گفتگو از حکم خدا ربطی با اسم زنان خویشاوند من نداشت آن کسی که این کار را در قرآن برای بندگان خود اجازه داده از تو و کسی که بیجهت از آن جلوگیری کرده غیرتش بیشتر است.

حالا بگو بینم مایلی یکی از بستگان نزدیکت همبستر با مردی از کولیهای مدینه شود؟ گفت نه فرمود چرا چیزی که خدا حلال کرده حرام میدانی. گفت حرام نمیدانم اما کولی با من همطراز نیست.

فرمود اگر مرد مؤمن و شایسته‌ای باشد و خدا باو حوریه بدهد تو از کسی که خدا او را دوست دارد بیزاری و از ازدواج با کسی که همطراز با حوریه هست استنکاف داری از روی سرکشی و تکبر.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

عبد الله خنده‌ای کرده گفت سینه‌های شما کانون علم و دانش است که میوه آن نصیب شما و برگش برای مردم است. (۱)

کافی ج ۶ ص ۲۵۶- ابو حمزه ثمالی گفت در مسجد پیامبر (ص) نشسته بودم مردی پیش آمده سلام کرد بمن گفت شما که هستی؟ گفتم یک نفر از اهل کوفه پرسیدم چه کار داری؟ گفت تو حضرت باقر محمد بن علی را میشناسی؟ گفتم آری با او چه کار داری؟

گفت چهل مسأله آماده نموده‌ام تا از او پرسم تا هر چه درست بود بگیرم و هر چه صحیح نبود رها کنم. باو گفتم تو بین حق و باطل فرق میگذاری؟

گفت بلی. گفتم در این صورت که تو بین حق و باطل فرق بگذاری چه احتیاجی باو داری. ناراحت شده گفت شما مردم کوفه گروهی کم طاقت هستید اگر حضرت باقر را دیدی بمن خبر بده.

در همین بین امام علیه السلام آمد چند نفر از اهل خراسان وعده دیگری اطرافش را گرفته بودند و از مناسک حج می‌پرسیدند رفت تا در جای خود نشست آن مرد نیز رفت نزدیک امام نشست. ابو حمزه گفت منم نزدیک نشستم بطوری که سخن آنها را بشنوم اطراف هم گروهی از مردم بودند.

وقتی هر کس سؤال خود را کرد و رفت امام علیه السلام رو بآن مرد نموده فرمود تو که هستی؟ گفت من قتاده بن دعامه بصری هستم «۱» امام علیه السلام فرمود تو فقیه اهل بصره هستی؟ گفت بلی. فرمود وای بر تو خداوند گروهی از بندگان خاص خود را حجت قرار داده آنها کوههای استوار زمین و آماده فرمان خدایند برگزیدگان دانستند که خداوند آنها را قبل از آفرینش انسانها برگزیده آن موقعی که چون سایه و هاله‌ای اطراف عرش بودند. (۱) قتاده مدتی سکوت نموده چیزی نگفت. بعد گفت آقا بخدا قسم من در مقابل دانشمندان بزرگ نشسته‌ام و ابن عباس را درک کرده‌ام هیچ گاه دلم نلرزیده آنچنان که در مقابل شما بلرزه درآمدم.

فرمود میدانی تو در کجا هستی؟ در مقابل آن خانواده‌ای هستی که خداوند اجازه ذکر و اعلای نام خود را بآنها داده صبح و شام بیاد اویند و هرگز ثروت دنیا و خرید و فروش آنها را از یاد خدا و نماز و زکاء غافل نمیکند تو در چنین جایی هستی ما آن خانواده‌ایم. قتاده گفت واقعا راست

میگوئی فدایت شوم آن خانه‌ها که خداوند در این آیه میفرماید خانه‌ها سنگ و گلی نیست. «۲» قتاده گفت آقا خواستم سؤالی در باره پیغمبر بکنم. امام علیه السلام لبخندی زده فرمود تمام سؤالهای تو منحصر بهمین پنیر شد عرضکرد آقا همه را فراموش کردم. فرمود خوردن پنیر اشکالی ندارد. عرضکرد در پنیر بسیاری از اوقات پنیر مایه میزنند که از شکم بزغاله مرده بیرون می‌آورند فرمود اشکالی ندارد آن شیردان که خارج میکنند از بزغاله رگ و خون و استخوان ندارد از شکم آن بیرون می‌آورند. مثل اینست که از شکم مرغ مرده‌ای تخم مرغ بیرون آورند چنین تخم مرغی را میخوری؟ گفت نه.

فرمود بچه علت؟

گفت چون از مرغ مرده است. فرمود اگر همین تخم مرغی که از شکم مرغ مرده بیرون آمده است تبدیل بجوجه شود و بعد مرغ شود آن مرغ را میخوری؟

عرضکرد بلی. فرمود چه کس بتو گفته تخم مرغ حرام است اگر مرغ شود حلال میگردد؟ فرمود همین طور پنیر مایه شبیه تخم مرغ است پنیر از بازار مسلمانان از دست نمازگزاران بخر و دیگر جستجو نکن مگر اینکه کسی اطلاع دهد که این پنیر مخصوصا دارای اشکال است. (۱)

کافی ج ۶ ص ۴۲۹ اسماعیل کابت از پدر خود نقل کرد که حضرت باقر وارد مسجد الحرام شد و گروهی از قریش که حضور داشتند متوجه آن جناب شدند. پرسیدند این شخص کیست؟ گفتند امام عراقیان است. یک نفر گفت خوب است از او سؤالی بکنم. جوانی را فرستادند خدمت امام رسیده عرضکرد آقا کدام گناه از همه بزرگتر است؟

فرمود شراب خواری. برگشت و بهمراهان خود گفت باز او را فرستادند که همین سؤال را تکرار کند. دو مرتبه فرمود مگر نگفتم پسر برادر شرابخواری زیرا شرابخواری شراب خوار را بزنا و دزدی و قتل نفس وادار میکند و هم باعث شرک و کفر بخدا میگردد و کارهایی که از شرابخوار بوقوع می‌پیوندد از همه گناهان بزرگتر است چنانچه درخت انگور نیز بر فراز درختان بالا میرود. (۲) کافی ج ۳ ص ۱۹۱- زراره گفت خدمت حضرت باقر بودم مردی از انصار نیز خدمت ایشان بود. جنازه‌ای را بردند مرد انصاری همین که جنازه را دید از جای حرکت کرد ولی امام نشسته بود منهم نشستم انصاری همان طور ایستاده بود تا جنازه را بردند بعد نشست.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

امام پرسید چرا حرکت کردی؟ گفت من حسین بن علی علیه السلام را دیدم این کار را کرد. حضرت باقر فرمود بخدا سوگند حضرت امام حسین پانخاسته و نه هیچ یک از ما خانواده چنین کرده است. مرد انصاری گفت آقا مرا مشکوک کردی خیال میکردم چنین چیزی را دیده‌ام.

### باب دهم پاره‌ای از خبرهای منسوب بامام علیه السلام

(۲) (منهال بن عمر گفت خدمت حضرت باقر نشسته بودم مردی وارد شده سلام کرد امام جواب داد. گفت آقا چطور هستید؟ فرمود ممکن است وقتی برسد که شما بدانید بما چه می‌گذرد. مثل ما در میان این امت مانند بنی اسرائیل است که بدست فرعونیان گرفتار بودند بچه‌های آنها را میکشند و زنان را زنده نگه میداشتند. اینها نیز فرزندان ما را میکشند و زنان را زنده میگذارند.

عرب خود را بر جهانیان برتر میدانست بواسطه اینکه محمد از این نژاد بود، قریش نیز خود را از بقیه عرب برتر میدانستند مدعی بودند که چون محمد (ص) از این طایفه است اگر ادعای آنها صحیح است ما که از اولاد آن سروریم و از خاندان نزدیک او بشمار می‌رویم.

آن مرد عرضکرد بخدا قسم من شما خانواده را دوست میدارم فرمود پس پوستین برای بلا آماده کن. بخدا سوگند بلا بدوستان ما نزدیک‌تر است از جاری شدن سیل در کوهستانها ابتدا ما را هدف قرار میدهد سپس شما را فراخی و نعمت نیز از ما شروع می‌شود و بشما میرسد. (۳) کافی ج ۸ ص ۷۶ حکم بن عتیبه گفت ما با عده زیادی در خدمت حضرت باقر بودیم اطاق پر از جمعیت بود پیر مردی که تکیه بر چوبدستی خود داشت آمد و بر در خانه ایستاده گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمه الله و برکاته بعد سکوت کرد. امام فرمود

علیک السلام و رحمه الله و برکاته.

بعد پیرمرد رو کرد بسایر جمعیت که در خانه بودند گفت سلام علیکم و سکوت نمود همه جواب سلامش را دادند. در این موقع روی بجانب حضرت باقر نموده گفت یا ابن رسول الله مرا نزدیک خود بنشان فدایت شوم بخدا سوگند من شما را دوست میدارم و کسی که شما را دوست بدارد نیز دوست دارم. این علاقه بواسطه طمع در مال دنیا نیست و از دشمنی شما بیزارم این بیزاری نیز بواسطه اختلافی نیست و پدر کشتگی با هم نداریم حلال شما را حلال و حرام شما را حرام میدانم و منتظر فرج شما خانواده هستم آیا امید نجات برای من هست؟ (۱) حضرت باقر فرمود بیا بیا جلو

آمد آن پیرمرد را به پهلوی خود نشاند آنگاه فرمود پیرمرد مردی خدمت پدرم علی بن الحسین رسید و همین سؤال ترا کرد. پدرم باو فرمود اگر بمیری خدمت پیامبر و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین میرسی. دلت خنک می شود چشمت روشن میگردد.

با شادی و خوشی روبرو فرشته های اعمال میشوی وقتی جانت باینجا برسد با دست اشاره بحلقوم خود نموده در صورتی که زنده بمانی خداوند در همین زندگی نیز چشم ترا روشن میکند و با ما خواهی بود در بهشت برین.

پیرمرد گفت چه فرمودید دو مرتبه حضرت باقر سخنان خود را تکرار کرد پیرمرد از خوشحالی و تعجب گفت الله اکبر. آقا اگر بمیرم خدمت پیامبر و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین میرسم و چشمم روشن و دلم خنک می شود و فرشته های اعمال با شادی و خوشی روبروی من می آیند آن وقت که جانم بگلو برسد در صورتی که زنده باشم خدا زندگی خوشی برایم فراهم میکند و با شما در بهشت برین خواهم بود؟

این سخنان را چنان با التهاب و عشق میگفت و اشک از دیدگان فرو میریخت صدایش بگریه بلند شد چنان بلند بلند گریه میکرد که روی زمین افتاد امام علیه السلام اشک از دیدگان او پاک میکرد «۱». پیرمرد سربلند نموده عرض کرد آقا دست مبارکت را بمن بده دست امام را گرفته بوسید و بروی صورت و چشمان خود گذاشت بعد جامه از روی شکم خود بالا زده دست امام را روی شکم و سینه خود نهاد بعد از جای حرکت کرده گفت السلام علیکم و از خانه خارج شد.

امام علیه السلام همان طوری که پیرمرد میرفت باو نگاه میکرد بعد رو بجمعیت نموده فرمود هر که مایل است یک نفر بهشتی را ببیند نگاه کند باین پیرمرد. حکم بن عتیبه راوی حدیث میگوید من خانه مصیبت زده ای را ندیده بودم که مثل این مجلس گریه کنند (چنان تحت تاثیر نیت پاک پیرمرد و لطف امام قرار گرفته بودند که همه با صدای بلند گریه میکردند). (۱) کافی ج ۱ ص ۲۴۲-

حسن بن عباس بن حریش از حضرت امام علی النقی و ایشان از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که فرمود پدرم مشغول طواف کعبه بود مردیکه نقاب بر صورت داشت مقابلش ایستاد و طواف آن جناب را قطع کرد و پدرم را برد به اطاقی پهلوی صفا از پی من نیز فرستاد سه نفر

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شدیم گفت مرحبا به پسر پیامبر دست بر روی سر من گذاشته گفت خدا بتو خیر دهد ای امین خداوند بعد از پدران خویش. آنگاه به پدرم رو کرده گفت یا ابا جعفر میخواهی تو برای من توضیح ده اگر مایلی من برایت توضیح دهم. یا تو سؤال کن و یا من.

در صورتی که بخواهی من ترا تصدیق میکنم یا تو مرا تصدیق کن فرمود همه اینها را میخواهم. آن مرد گفت مبادا وقتی من سؤال کردم جوابی بدهی که حقیقت را پنهان کرده باشی.

فرمود چنین جوابی را کسی میدهد که در دل دو علم داشته باشد هر یک مخالف دیگری ولی خداوند امتناع دارد از اینکه دارای علمی باشد مختلف گفت سؤال من همین بود اینک قسمتی از آن را توضیح دادی بگو بینم علمی که حقیقت خالص باشد و در آن اختلاف نباشد نزد کیست؟

فرمود اما تمام این علم نزد خداست و آنچه مردم بدان نیازمندند در اختیار اوصیاء است. (۱) امام صادق فرمود آن مرد نقاب از صورت برداشت و روی پا نشست صورتش میدرخشید گفت برای همین علم آمدم مقصودم همین بود شما عقیده داری که از علم بدون اختلاف نزد اوصیاء هست از کجا آنها مطلع بر این علم میشوند؟

فرمود پیامبر میدانست ولی آنها از راهی که پیامبر مطلع میشد اطلاع پیدا نمیکنند زیرا او پیامبر بود و اینها جانشینان پیامبر او از خداوند بدون واسطه وحی میگرفت اوصیاء استماع وحی نمیکنند، گفت صحیح است اکنون سؤال مشکلی دارم. بگو بینم چرا این علم آن طوری که برای پیامبر ظاهر میشد حالا ظاهر نمیشود؟

پدرم لبخندی زده گفت خداوند هرگز علم خود را نمیدهد مگر بکسی که او را بایمان آزمایش نموده چنانچه به پیامبر دستور داد تا اجازه نداده با مشرکین پیکار کند و بر آزار آنها صبر نماید چقدر پنهانی دعوت نمود بواسطه اطاعت امر خدا تا دستور رسید که اکنون آشکارا دعوت کن و از مشرکین کناره بگیر.

خدا شاهد است اگر قبل از این دستور هم آشکار دعوت میکرد در امان بود ولی او ملاحظه اطاعت امر خدا را مینمود و میترسید مخالفت با دستور خدا بنماید بهمین جهت خودداری نمود.

دلم میخواهد چشمهای تو شاهد مهدی این امت باشد بینی ملائکه با شمشیرهای آل داود بین آسمان و زمین چگونه روح کفار مرده را عذاب میکنند و ارواح کسانی که شبیه کافران هستند از زنده‌ها سپس شمشیری بیرون آورده گفت این از همان شمشیرها است.

پدرم فرمود آری بآن خدائی که مصطفی را بر انگیخت. در این موقع نقاب بر صورت انداخت. گفت من الیاس هستم من نشناخته از شما سؤال نکردم خواستم این حدیث نیروئی برای اصحابت باشد. دنباله حدیث را ذکر کرد تا اینکه گفت آن مرد از جای حرکت کرده رفت دیگر او را ندیدم «۱»»

### باب یازدهم همسران و اولاد آن جناب و احوال مادر عزیزش

( ۲ ) (اعلام الوری ص ۲۶۵ مینویسد فرزندان امام باقر علیه السلام هفت نفر بودند ۱- ابو عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام که امام باقر کنیه او را داشت (ابا جعفر) ۲- عبد الله بن محمد که مادر این دو ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر ۳ و ۴ ابراهیم و عبید الله که از خود نسلی نگذاشتند مادر آنها ام حکیم دختر سید بن مغیره ثقفی بود ۵ و ۶ علی و زینب که مادر آنها کنیزی بود ۷- ام سلمه که او نیز از کنیزی بود. (۳) اعلام الوری- گفته‌اند فقط یک دختر داشت بنام زینب که کنیه‌اش ام سلمه بود (۴) ارشاد مینویسد که امامت در هیچ یک از فرزندان حضرت باقر استقرار نیافت مگر در ابی عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام برادرش عبد الله دارای فضل بود و مرد صالحی بشمار میرفت نقل شده که پیش یکی از بنی امیه رفت او تصمیم کشتن عبد الله را داشت.

عبد الله رحمه الله علیه گفت مرا نکش خدا وساطت مرا می‌پذیرد و در باره تو شفاعت میکنم مرد اموی نپذیرفت گفت من کاری باین حرفها ندارم او را مسموم نموده کشت. (۵) کشف الغمه مینویسد- سه فرزند پسر داشت و یک دختر اسم فرزندان جعفر ملقب بصادق و عبد الله و ابراهیم و ام سلمه بود بعضی بیش از این ذکر نموده‌اند. (۶) مناقب- اولاد حضرت باقر را هفت نفر مینویسد: امام جعفر صادق که کنیه حضرت باقر بنام ایشان بود و عبد الله افطح از ام فروه دختر قاسم و عبد الله و ابراهیم از ام حکیم و علی و ام سلمه و زینب از کنیزی بوده بعضی گفته‌اند زینب از کنیز دیگری است. بعضی گفته‌اند یک دختر فقط داشته بنام ام سلمه تمام آنها نسل باقی

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

نگذاشتند فقط حضرت صادق دارای فرزند بود. (۱) قرب الاسناد ص ۲۱۰- بزنتی گفت خدمت حضرت رضا سخن از قاسم ابن محمد دائی پدرش شد و هم سعید بن مسیب. فرمود هر دو شیعه بودند وقتی جدم حضرت باقر دختر قاسم بن محمد را خواستگاری کرد گفت باید شما پیش پدرت علی بن الحسین علیه السلام میرفتی و از او خواستگاری میکردی (و آنقدر ارادت بائمه داشت که میگفت اختیار دختر من بدست حضرت زین العابدین است). (۲) کافی ج ۶ ص ۴۷۷- ابی الجارود گفت خدمت حضرت باقر رفتم روی اسباب خانه نشسته بود من شروع بدست زدن اثاث نمودم فرمود اینها را که دست میزنی متعلق بشخص ارمنی است. گفتم شما را بارمنی چکار؟

فرمود این اسبابها جزء جهیزیه ام علی است (یکی از زنان امام باقر بود) سال دیگر خدمت آن جناب رفتم با دست زیر خود را می کشیدم فرمود مثل اینکه میخواهی نگاه کنی زیر پایت چیست؟

عرضکردم نه آدم کور با دست خود بازی میکند. فرمود آن اسبابها متعلق بام علی بود و مذهب خوارج را داشت یک شب تا بصبح هر چه بگوش او خواندم تا برگردد و علی صلوات الله علیه را دوست داشته باشد امتناع ورزیده قبول نکرد. فردا صبح طلاقش دادم. (۳) کافی عبد الاعلی گفت ام فروه را دیدم که مشغول طواف کعبه است و لباس عادی و کم ارزش در تن داشت با دست چپ استلام حجر الاسود را نمود. (۴) مؤلف گوید: ابو الفرج اصفهانی در (مقاتل الطالبیین) از ابو المقدام روایت کرده است که عبد الله بن محمد بن علی بن حسین بر یکی از امیران بنی امیه وارد شد امیر خواست او را بکشد عبد الله گفت مرا مکش بگذار من از جانب خداوند مراقب اعمال تو و نزد خدا شفیع و یا وارث باشم، امیر گفت یک چنین مقام و رتبه‌ای در تو نمی بینم و بعد از ساعتی او را سم خورانید و کشت. (۱) مردی که مشغول طواف بود گفت بانو اشتباه کردی در انجام این عمل (که با دست چپ استلام حجر الاسود نمودی) فرمود ما از علم شما بی نیازیم و احتیاج بدانش شما نداریم.